جنابی پاشا نکلی

عاشر

كتاب علاج الامراض سر ٩



بسم الله الرحمن الرحیم اعظم اسمائه علیم

حمد نامحدود حکیمی راکه بقانون حکمت وکامل الصناعة رحمت
رافع انواع امراض ودافع اصناف اعراض است جلت آلاءه وعمت
نعماوه ودرود نامعدود رسولی راکه بحاوی رسالت وزبدهٔ نبوت طبیب
عیوبست وشفای صدور ملت است صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه
اجمعین الی یوم الدین امّا بعد چنین کوید بندهٔ فقیر وکمینهٔ حقیر
المستشفی بشفای النافع المجیب یوسف ابن محمد ابن یوسف الطبیب
المشتهر بیوسفی ستر الله تعالی عیوبه وغفر ذنوبه که چون بتوفیق

حضرت

فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض ودوای هر غرض دروی
مسطور ومذکوراست صورت اتمام وسمت انتظام یافت وبتشرف
مطالعه بعضی از فضلای نامدار که ایشانرا باین ضعیف بی مقدار التفاتی
می بود مشرف کردیده اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات
وطریق ترتیب مرکباتی که دران رساله مبین است ومعین شده باز واید
فراید وفرایدِ فواید از علامات امراض وامارات اعراض وغیرها باید
نوشت تا از مطالعه آن کافهٔ انام از خواص وعوام مستفید وبهره مند کردند
لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است
مصروف کشت امیدواری بعنایت علت باری عز شانه آنست که بعز اصغا

وتعیّن رضا معزز و منوّر گردد والآن وقت الشروع فی المقصود

علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر
از گرمی و سردی و خشکی و بی مادّه و غیر آن شعر ای دیده ز درد سر دولت رنج و عنا

ترک حرکت کن و طلب راحت را ○ خطمی و بنفشه و سپوس گندم
مجموع بجوشان و در آبش بنه پا ○ گل خطمی و بنفشه از هر یکی سی درم و سپوس گندم

پانزده درم همه را در چهار من آب بجوشانند تا بسه من آید نیم گرم پاشویه کند
صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهانش شعر

ای درد سر تو گشته از خون پیدا ○ گر بتوانی رگی سپار و بگشا ○
شربت ز گلاب و قند و آب لیمو ○ ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا ○

ترتیب طریق شربت مذکور گلاب چهار سیر بده مثقال قند سفید شیرین کرده
پنج درم آب لیمو اضافه نمایند صداع صفرایی یعنی درد سر که از صفرا باشد
علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است شعر

درد سر تو اگر بود از صفرا ○ صندل میکن باب گشنیز طلا
از اشربه مطلب شراب نارنج ○ وز اغذیه کشک جو ماش و اکرا

کیفیت ترتیب طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال در چهار سیر آب
گشنیز ترحل کرده بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کند صفت شراب نارنج
قند نیم من در نیم من آب جوشند تا اینکه نیک غلیظ شود و دیگ فرو گیرد و پنج سیر آب
نارنج اضافه نمایند اشارت بمسهلاتی که در مرضهای صفرایی باید داد بعد از

نضج صفرا و ظهور اثر آن از صفرای قاروره و غیره **صفت منضج برنده صفرا**
بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سپستان
سی عدد تمر هندی و آلوی بخارائی از هر یک پانزده درم همه را کوبیده و در
سی سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند و دو سیر و نیم
ترنجبین سفید در آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بیاشامند **شعر**

بیماری هر که شد ز صفرا پیدا   باید که خورد ز بهر دفع صفرا
یا آب بنفشه یا نقوع مسهل   یا آب انار و شیرخشت اعلا

صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم رب سوس و پوست
هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده و افتیمون یعنی بادیان رومی از هر یک دانگی
همه را کوفته و بیخته باب خمیر کنند و حبها ساخته در شربت بنفشه
یا بچیزی که مشابه آن بود غلطانند و سحر فرو برند **صفت شربت بنفشه**
در علاج ذات الریه خواهد آمد انشاالله تعالی **صفت نقوع مسهل**
سنا مکی خاصه و پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم تخم کاسنی نیم کوفته
یک مثقال بنفشه و گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال و تمر هندی
و آلوی بخارای نیم ترش از هر یک ده مثقال همه را یک روز و یک شب
در نیمن آب گذاشته سحر صاف کنند و سه سیر شیرخشت در آن حل
کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت کنند **صفت ترتیب آب انار و شیرخشت**
در سه سیر گلاب حل کرده هفت سیر آب انار می خوش که با شحم آن فشرده باشند

اضافه نماید صداع بلغمی علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا بود شعر

آنرا که صداع بلغمی شد پیدا — کو روغن قسط فرفیون سازد طلا

شربت ز طبیخ بادیان سازد و شهد — طیار کند کبوتر از بهر غذا

صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک سه درم جندبیدستر دو درم همه را کوفته در نیمن آب
جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت
یا کنجد اضافه نموده بجوشند چنانک روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط از هر یک دو درم و جند بیدستر یک درم و نیم
پودنه کوهی سه درم عاقرقرحا دو درم کندش یک درم مویزج نیم درم
همه را کوفته در نیمن شراب بجوشانند تا نزدیک به پنج سیر آید و صاف
کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه کنند بجوشانند تا روغن
بماند مطبوخ بادیان عبارت از آبی بود که بادیان در وی جوشیده باشند
صفت مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن
از اغلظ القوام قاروره و غیره صفت منضج و برنده بلغم بادیان و
بادرنجبویه و انیسون از هر یک دو مثقال و پرسیاوشان و اصل
سوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد همه را در سی سیر
آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند و بده مثقال
گلقند عسلی شیرین کرده و نیم گرم اختیار کنند صفت گلقند عسلی

برگ گل تازه سرخ نیم کوفته و یا قیمه کرده بیک من عسل آمیزد و چهل روز
در آفتاب نهد و یا برگ گل خشک پنج سیر بکوبند یا بدست بمالند و گلاب
تر کرده نزدیک بده ساعت بگذارند و بیک من عسل آمیخته
دو سه جوش دهند **شعر** از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا — زان پیش که افگند تنت را از پا
اخراج کنش بحب اصطمخیقون — یا حب ایاره یا حب قوقایا

صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک
نیم درم بسفایج و پوست هلیلهٔ زرد و از هر یک ربع درمی شحم حنظل
و محموده از هر یک نیم دانگ همه بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون
و بموبینه به بیزد و گذرانیده و یک درم ایارج فیقرا اضافه نموده باب

بادیان خمیر کنند و حبها ساخته بطریق حب اصطمخیقون فرو برند

صفت ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان
و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی و صبر سقوطری هشت مثقال
و بعضی شانزده مثقال می کنند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند

صفت شربت قوقیا صبر سقوطری و عصارهٔ افسنتین یا برگ او و مصطکی
از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی با آب کرفس خمیر کنند
و حبها ساخته بدستور حب ایارج فرو برند **صداع سوداوی**
یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ و روی و خشکی بینی و فکر فاسد است
شعر گر درد سر ترا سبب بود سودا — از دست مده شربت افتیمون را

از شرحه واگر او نخود ساز غذا   فرو غن بابونه و بادام طلا

صفت شربت افتیمون افتیمون ده درم در نیم من آب جوشند تا به نیم آید
صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا قوام آید صفت
روغن بابونه گل بابونهٔ تر سه سیر و روغن کنجد نیم من در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب نهد یا گل بابونهٔ خشک پانزده درم
در نیم من آب جوشند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن
کنجد اضافه نمود بجوشند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام
مقشر پنج سیر قند یا چیزی که مشابه آن بوده باشد پنج درم بکوبند
و قطره چند آب بروی پاشانند و در طبق مسین که بر روی آتش گذاشته
باشد بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید اشارت بمسهلاتی که
در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجتماع
اجزای دردی قاروره وغیره صفت منضج و مزیل سودا اسطوخودوس
و بادرنجبویه و گاوزبان کوهی و شاهطرج دو مثقال پر سیاوشان
و بادیان و اصل سوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو درم همه را در
سی سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند
و بده مثقال قند شیرین کرده نیم گرم رغبت کنند شعر

گر دمرض تو چون ز سودا پیدا   باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح یا حب افتیمون   یا حب سطوخودوس تناول فرما

صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله
از هر یک ده درم اسطوخودوس و افیتمون و بسفایج و تربد از هر یک
پنج درم همه را بکوبند و بیزند و لاجورد شسته و غاریقون بموبینه
گذرانیده از هر یک دو درم اضافه نمایند و چهارده سیر عسل
سرشته هر بار پنج مثقال از وی غلولها کنند و فرو برند

صفت حب افیتمون یک درم و نیم بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هند
از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانک همه را بکوبند و بیزند
و ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون بموبینه
گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه نموده بآب خمیر کنند و حبها

ساخته در پودینه یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند

صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افیتمون و بسفایج از هر یک
ربع درمی و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری
از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگی همه را بکوبند و بیزند و دو دانک
غاریقون بموبینه گذرانیده اضافه نموده بآب خمیر کنند و حبها
ساخته بدستور حب افیتمون فرو برند **صداع که از گرمی حادث گردد**
علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهانست **شعر**

از گرمی آفتاب هر که ترا / برگشت مزاج و درد سر شد پیدا
آب گل خطمی و لعاب سبیوش / آمیز بیکدیگر و می ساز طلا

صداعی که از سردی هوا عارض گردد علامات سردی هوا و سردی لمس و سفیدی بول است

گردی متأثر چو ز سردی هوا / زان سانکه از آن شود صداعت پیدا

مرمکی و عنبر لاذن و مشک / در روغن زیت حل کن و ساز طلا

صفت ترتیب طلاء مذکور مرمکی نیم درم کوفته و عنبر لاذن یکدرم گرم کرده

بهم آمیزد و صلایه کرده زمان زمان طلا سازد علامت در صداع

هر که صداع رنجه دارد او را / در سر قطرات بارد او را

از بینی او چو ریم آید یا خون / البته صداع بگذارد او را

آمدن ریم و خون از علامات جید است بسبب آنکه دلالت کننده

بر نضج ماده و دفع طبیعت درد شقیقه یعنی درد سر شعر

از درد شقیقه ای که باشی بعذاب / بگشای ز رخ علاج تدبیر نقاب

با صمغ بکوب زعفران و افیون / وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب

طریق ترتیب طلاء مذکور صمغ عربی یک مثقال و زعفران نیم دانگ و افیون

یک دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ

تنک ساخته بر شقیقه جفسانند صفت برسام یعنی آماس یکی از دو پرده که

در روی مغز سر کشیده باشد علامتش درد موی تب دائمی و هذیان و خنده

و سرخی زبان شعر برسام کسی را که بود از اجناب / باشد چو ز خون بده شراب عناب

از ماش و جوش غذا کن و لخلخه ساز / از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب

صفت شراب عناب عناب پنج سیر در یکمن آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند

و نیم قند سفید دران حل کرده بجوشند تا بقوام اید صفت الحلوه مذکور
صندل سفید نیم مثقال در ده درم آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر
و پنج درم گلاب حل کرده در شیشه کنند زمان زمان بدماغ دارند
هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان و بدخوئی است
و چون از سودا باشد تب دائمی و هذیان و دیوانگی بود شعر

سرسام چو عارض شود از صفرایت / یا انکه بدید کردد از سودایت
باید که نهند معالجه از بهر علاج / در آب گل بنفشه دست و پایت

مراد باب گل بنفشه آبی است بنفشه را در وی جوشیده باشند هم در
علاج سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و گرانی خواب شعر

از بلغم اگر بدید شد سرسامت / از درد می غم لبالب آمد جامت
تدبیر تب بلغمیت باید کرد / باید که ز دفع ان برآید کامت

تدبیر تب بلغمی در تنها خواهد آمد هر کس که ز سرسام ذلیل آمده است / بر بستر بیخودی علیل آمده است
بولش چو عیان شده است بر صورت آب / بر آمدنی مرگ دلیل آمده است •

ماهیت بول دالست بر موت بواسطه آنکه بر تمامی توجه ماده بجانب
دماغ است علامتش سرسام شعر

سرسام کشد چو رخت علت سویت / در مجمع ما کند پریشان کویت
گر منتفخ آیدت عروق مقعد / بهبود همان زمان نماید رویت •

انتفاخ باد گرفتن و آماس کردنست
نسیان یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی

وآب رفتن دهان وبسیاری خوابست وسستی شعر

نسیان چو شود منقص اقبالت / باشد همه وقت ازان پریشان حالت

هر روز برای دفع آن بس باشد / از مادة الحیوة یک مثقالت

صفت مادة الحیوة مغز جلغوزه ومغز جوز هندی از هر یک ده درم مویز استخوان بیرون کرده سی درم بکوبند ودر یک من عسل حل کنند وفلفل ودار فلفل وزنجبیل ودارچینی وپوست هلیله وآمله وشیطرج وزراوند وپنج بابونه از هر یک ده درم بکوبند وببیزند وهمه را بهم سرشته هر صباح دو مثقال از وی غلوله کنند وفرو برند حمق ورعونت که عبارت از بطلان ونقصان فکر است چون از بلغم باشد میدانکه علامتش

گرانی سر وچشم وبسیاری خواب وضربان یافتن از چیزهای سرد شعر

ای قدر تو از حموق ورعونت شده پست / در کار تو زین عارضه صد گونه شکست

هر روز ز معجون بلادر درمی / می خور که ازان ببین خواهی رست

صفت معجون بلادر سیاه دانه وقسط وفلفل ودار فلفل واگر از هر یک ده درم برگ سداب وجنطیانا وزراوند مدحرج وحب الغار وجند بیدستر وشیطرج وتخم سنا از هر یک پنج درم همه را بکوبند وببیزند وبنیم من عسل بلادر سرشته هر صباح از وی غلوله کنند وفرو برند صفت روغن جوز مغز جوز پنج سیر کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بکوبند وقطرهٔ چند نمک آب

بروی پاشند و بطریق روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد

کیفیت روغن بلادر طرف بلادر که از جانب درخت بوده ببرند چنانچه

عسلش نمایان شود به ابر کرم کرده بگیرند دست فشرده داشته

باشد بلادر را سرنگون دارند تا هر عسلی که داشته باشد بروز آید

جمود که کنایه است از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن

او بر شکلی که قبل ازین حال بوده حدوث این علت از استیلای سودا است شعر

چون بخبر تجمود کردد حادث / رنجی که ترا بود کردد حادث

کو اهل مداوا علت فرمایند / صحت که نبوده زود کردد حادث

ذکر عملی که درین مرض و جمیع مرضهای سوداوی نافع است سنای مکی خاصه

و بسفایج نیم کوفته از هریک نیم درم افتیمون چهار درم شحم حنظل

دو درم و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه از هریک سه درم

در سی سیر آب جوش دهند تا نزدیک بده سیر آید صاف کنند و ده درم

شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده و دو مثقال

روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند بدو نوبت نیم گرم کنند

صفت روغن بابونه و بادام در صداع سوداوی گذشت هم در علاج جمود

هرگه که برد جمودت از جسم رواج / از وی شودت میان صحت تاراج

آنها که مباشر علاج تو شوند / باید که کنند خلط سودا اخراج

اخراج سودا در پی شعوری بعملی کنند که صفتش در شرح رباعی سابق

مذکورات و در چین شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گفت

سبات که خوابیست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی نرمی نبض و سفیدی بول است شعر

ازانکه بود سبات از روی صلاح / باید که باهتمام هر شام و صباح

از بوره و مقل شاف سازی که بود / او را ز برای باب صحت مفتاح

طریق ترتیب شاف که مذکور شد مقل ازرق و بوره از هر یک یکمثقال بکوبند و بپزند و باب سرشته شاف کنند هم در علاج سبات شعر

از عارضهٔ سبات گردد چو کرخ / گردد بدنت فسرده بر صورت یخ

ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند / باید ز غم تو دوستان را آوخ

ذکر عملی که در این علت در جمیع علتهای بلغمی پیدا شود سنای مکی خاصه و قنطوریون دقیق و مغز کاجیره نیم کوفته از هر یک پنج درم تربد نیم کوفته چهار درم و بادیان و پوست بیخ او و بابونه و حلبه از هر یک دو درم و شحم حنظل یک درم و انجیر پنج عدد همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک بده سیر آید صاف کنند و ده مثقال فانید و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بورهٔ ارمنی با نمک در آن حل کرده و صاف کرده و پنج درم روغن اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم عمل کنند سهر که بی خوابی است از حد اعتدال گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و دردی قاروره است شعر

بیخوابی تو چونکه برون شد از حد / افیون که بود بسنده اهل خرد

در روغن بادام و بنفشه حل کن   هر شب بمال قدری از آن در سر خود
مراد از روغن بادام و بنفشه روغن بنفشهٔ بادامست ترتیبش آنست که
مغز بادام دو نیم کرده یک من برگ گل بنفشهٔ تازه یک من در خریطه کنند
و چهل روز بگذارند بر بد شود روغن بادام یک من در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب نهد یا گل بنفشه خشک پانزده درم در یک من
آب کنند و ده سیر روغن بادام اضافه نمایند بجوشند تا روغن بماند علامت
بیمار تو هر وقت که خوابش ناید   کو در پی دفع آن شوی می شاید
با بیخوابی اگر بود سرفهٔ خشک   بگذار که خواب اجلش بر باید
جنون یعنی دیوانگی تولد این مرض از مادهٔ سوداست شعر

هر تن که از و بدیده عقل نمود   آثار و علامات جنون خواهد بود
چشمش همه بر صورت زیبای بتان   گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود
هم در علاج جنون چون در بدن تو خلط سودا افزود .
دیوانگیست از آن سبب روی نمود   باید که مداومت کنی در می لعل
کز وی رود این مرض چو آبش از دود . عشق مرضیست وسواسی شبیه
بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار بواسطهٔ کثرت اختلاط بجوانان و افراط
فکر در حسن شمائل ایشان را عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهانست
و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه در وقتی معشوق را ببیند و یا نام او شنود رباعی
هر کس که براه صدق عاشق باشد . در طور و طریق عشق صادق باشد

در نزد طبیب حاذق آن شیفته را   وصلت علاجی که موافق باشد
و اگر وصل میسر نشود کسان را بگمارند تا از معشوق سخنان زشت
و ناپسندیده که عاشق را از ان متنفر شود و یا عاشق را بقید تأهل
مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه
معشوق است و قومی از اهل ادراک را این مرض حادث کرده که در آئینه
صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که
صورت را نیز در میان نه بینند **دوار یعنی گردیدن سر** چون از
بخار بلغم باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض **شعر**
از دست بخار چون بگردد سر مرد   اطریفل خرد میل باید کرد

از اشربه بایدش شراب لیمو   وز اغذیه اش کباب می باید خورد
صفت اطریفل خرد هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و پوست بلیله از هریک بیست درم بکوبند و بپرورند و بسی درم
روغن بادام که صفتش در علاج شهر مذکور شد اضافه نموده بدست
بمالند و بسی سیر عسل بسرشند هر صباح دو مثقال از وی غلولها
سازند و فرو برند **صفت شراب لیمو** نیم من قند سفید را در نیم من آب
جوشند تا اینک غلیظ شود فرو گیرند و پنج سیر آب لیمو اضافه نماید
سدر یعنی تاریکی چشم در وقت برخاستن چون از بخار بلغم بود علامتش
سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خوابست **شعر**

آنرا که درون او بخار انگیزد | تاریک شود چشم چو بر پا خیزد
و ز سیر و پیاز مثل آن پرهیزد | باید که خورد کباب یا قلیهٔ خشک

صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است

آنرا که قضا علت صرع انگیزد | باید که ز میوهای تر پرهیزد
از خوردن لحم بز کند قطع نظر | در گردن خود عود صلیب آویزد

سکته عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا است

علامتش سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبهٔ خون است شعر

هر کس که ز رنج سکته از پای افتاد | هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
گر سرخی چشم و روی بینی او را | در دم باید رگ سر او بگشاد

علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده شعر

چون صاحب سکته نفس بسته شود | زان گونه که در حیات او شبهه شود
گر عکس تو هنگام نظر افکندی | در دیدهٔ او دیده شود زنده شود

کابوس که عوام او را عبد الجنه گویند علامتش درد موی و سرخی چشم و بسیاری رگهاست و در بلغمی فراموشی و کاهلی و سفیدی زبان است و سستی اعضا و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ روی و فکر فاسد

چون زحمت کابوس شود عارض مرد | آسایش خواب بر دلش گردد درد
هر مادهٔ که موجب آن شده است | آن ماده را از تن برون باید کرد

یعنی اگر مادهٔ خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد

مناسب آن مسهل باید داد **علامت بلغم کابوس شعر**

هر کسی که گرفتار کابوس بود   ور کم خوردی بی علاجش برود

در آخر کار یا شود دیوانه   یا صرع کند یا مرض سکته شود

چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان

و کاهلی و فراموشی است **خدر یعنی کرخ شدن عضو** چون از ماده سرد و تر

بود علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است **شعر**

چون عضو کسی را کرخی روی نمود   از روی علاج بایدش بر فرمود

باید مالید بعد از آن روغن قسط   چندانکه ز صحتش بر آید مقصود

صفت داروی که ما بقی قی را دفع کند تخم ترب و سیب و میخ صحیح

از هر یک ده درم در سی سیر آب جوشند تا به ده سیر آید صاف کنند

و سی درم سکنجبین عنصلی و یک درم بوره یا نمک در آن حل کرده

نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم را بسته مدد کنند که قی شود

صفت سکنجبین عنصل عسل نیم من بجوشند تا غلیظ شود و پنج سیر

سرکه عنصل اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند **صفت**

سرکه عنصل پیاز عنصل که بشیشه بانی که پاره پاره کرده باشند

و در رشته کشیده باشند و چهل روز در سایه گذاشته یک من

سرکه کهنه هشت من در شیشه کنند و دو ماه در آفتاب

نهند تا نیم پیاز عنصل ریزه کرده در چهار من سرکه کهنه جوشند

تا مهرا شود صفت دُهن قسط در صداع بلغمی گذشت فالج یعنی باطل
شدن وحرکت نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سفیدی روی
و رطوبت بینی و فراموشی و غلبهٔ خوابست شعر

چون عیش ز فالج بر کسی کرد سرد — نصف بدنش در حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چارم — جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد

صفت ماء العسل عسل یکمن در ده من آب جوشند تا بهفت من آید علاج فالج

چون صاحب فالج را چهارم آید — از ماء اصول شربتش می شاید
از لحم کبوتر بچه و آب نخود — با زیره و زعفران غذا می باید

صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان پوست بیخ کبر و بیخ اذخر

از هر یک پنج درم انیسون و بادیان از هر یک سه درم و مویز دانه
بیرون کرده ده درم همه را در یکمن آب جوشند تا بنیمه آید صاف
کنند و یکمن عسل در ان حل کرده بقوام آرند و هر صباح دو
مثقال از وی در پنج سیر گلاب حل کرده نیم گرم کرده بیاشامند علاج فالج

چون روز چهارده ز فالج گذرد — باید که معالج بعمل دست برد
وانگه دهد داروی مسهل دو سه بار — باشد که مریض را بصحت گذرد

ذکر عملی که در جمیع امراض بلغمی را شاید سناء مکی و بسفایج نیم کوفته
و قنطوریون رقیق از هر یک پنج درم و تخم کرفس و بادیان و
انیسون و بابونه و شبت از هر یک سه درم و شحم حنظل دو درم

همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک بده سیر آید
صاف کنند و هفت درم بوره یا نمک و پانزده درم عسل
در آن حل کرده و صاف کرده و پنج درم روغن زیت
و یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم کرده عمل کنند هم در علاج فالج

مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید — وز منضج و مسهل بعمل فائده دید
از روغن قسط و فرفیون و شونیز — چندانکه دهد بباید مالید

صفت روغن قسط در علاج خدر و صفت روغن فرفیون
که در صداع بلغمی مذکور شد صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه
دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر کشمش یا چیزی که مشابه او بود

نیم سیر بکوبند بدستور روغن جوز که در علاج نسیان گذشت
لقوه یعنی کج شدن روی و چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغم است شعر

آنها که بدیشان مرض لقوه رسید — مرغ صحت ز دام ایشان برمید
گر جوز بوا در دهن خود شب و روز — دارند نگاه خواهد افتاد مفید
لقوه چو بجانب کسی روی نهد — صحت رود از دست و مرض روی دهد
باید که خورد حب ایارج دو سه بار — باشد که از این مرض بکلی برهد

صفت حب ایارج که در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لقوه شعر

آنرا که رسد از مرض لقوه گزند — باید که بیاد دارد از مرا این پند
آیینه چینی به نظر آورده — در خانه تاریک نشیند یک چند

آینه چینی عبارت از آینه ایست از تال ساخته باشند

رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از مادهٔ سرد و تر باشد

علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگیست شعر

از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد　　مسهل که مناسبش بود باید داد

وز شرب شراب با جماعش سبب است　　باید زمی و مباشرت باز ستاد

اختلاج یعنی پریدن عضو چون دائمی شود اگر در روی بود مقدمهٔ

لقوه باشد و اگر در پهلو باشد مقدمهٔ آماس پردهٔ که در

نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمهٔ سکته بود شعر

چون کسی کند پریدن بنیاد　　باید نمک گرم بر آن عضو نهاد

ور دفع نکرد بطریق مذکور　　حبی که بدن پاک کند باید داد

صفت حبی که بدن را از خلطها غلیظ پاک کند صبر سقوطری

یک مثقال تربد یکدرم حب النیل و افسنتین از هر یک درمی

و حنظل نیم درم و نمک هندی و مقل ازرق و کثیرا از هر یک

دانکی همه را بکوبند و بپزند و دو درم غاریقون بموبینه

بدر کنند از و اضافه نموده با آب کرفس یا بادیان خمیر کنند

و حبها ساخته در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند

و فرو برد تشنج یعنی پریدن عضو علامتش در بلغمی

گرانی اعضا و فراموشی و سپیدی بول است شعر

چون عضو تو انشنج از بلغم شد — افزود ترا محنت و راحت کم شد

در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج — مشکل گردد مرض چو مستحکم شد

تمدد یعنی راست ماندن عضو که خم نگردد و چون از ماده سرد

و تر بود علامتش سردی ملمس و گرانی اعضا و نرمی نبض است شعر

هر کس که گرفتار تمدد گردید — و انکه ز حبوب مسهل فایده دید

اندر بدنش روغن بیه کفتار — با روغن بیه خرس باید مالید

علاج امراض چشم بردکه دایست در اندرون پلک بموضعی که مژه روید شعر

ای چشم تو مبتلای تشویش برد — تدبیر تو نزدیک بند پیر خرد

سکبینج و حلتیت و اشق با سرکه — بر دیده اگر نهی برد را ببرد

سکبینج شلمست معروف و حلتیت انگوزه است و اشق کندل زرد

منقلب و شعر زاید که یعنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادتی راست شعر

گر شعر بود منقلب و گر زاید — در تنقیه دماغ می باش بجد

چون تنقیه تمام حاصل گردد — تشمیر کن ای ترا خداوند ممد

تشمیر بریدن پلکست سلاق یعنی کنایت از غلظت و حمرت گرانی پلک

و ریختن مژه تولد این مرض از رطوبت غلیظه بورقیه است شعر

در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد — از من سخنی مفید میدار بیاد

اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه — آمیز بروغن گل و ساز ضماد

شیرناق یعنی زیادتی پیه در پلک بالا علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم شعر

در پلک تو شیرناو چو پیدا گردد
غم را دل غمی ز تو ماوا گردد

تا آن وقتی که دستکاری نکند
نادر باشد اگر مداوا نکردد

غرب ریشی بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی علامت وی
آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم بیرون آید شعر

چون گرد دو درم گوشهٔ چشم بنگشود
نامش غرب آمد ای دولت معدن جود

گر ماش بخلیند و گذارند برو
امید بود که رو نماید بهبود

جرب درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده‌ایست شبه
رگهای درهم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم شعر

در دفع جرب شیاف اخضر باید
وز بهر سبل شافهٔ احمر باید

باشد جرب و سبل چو با یکدیگر
تا نفع دهد ذرور اغبر باید

صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیا نقره و صمغ عربی
و سفیدهٔ ارزیز از هر یک دو درم اشق معیش در علاج برد بحر پوست
دو درم همه را بکوبند و بیزند و باب سداب سرشته شافها کنند صفت
شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم و روی سوخته
و زاک زرد سوخته از هر یک دو درم و افیون نیم درم زنگار دو درم
نیم زعفران و مر مکی از هر یک دانک و نیم و صبر سقوطری نیم درم همه را
کوفته و بیخته بشراب کهنه باب سرشته شافها کنند صفت ذرور اغبر

توتیا مغسول و شیح سوخته از هر یک دو درم و نبات مصری پنج درم
همه را کوفته و بیخته صلایه کند همچون غبار شود رمد یعنی درد چشم شعر

چون از رمد تو بگذرد روزی چند تا آهوی صحت در آید بکمند
خشخاش و نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرد و در چشم افکند

کیفیت ترتیب ادویه مذکور خشخاش مقشر دو مثقال
و نبات مصری سه مثقال مامیران یک مثقال همه را کوفته و بیخته صلایه
کند تا غبار شود طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم شعر

در چشم تو این که طرفه ظاهر باشد زین نکته ترا غبار خاطر باشد
چون دید خود بدو کند داری کو دفع نکرد در تو نادر باشد

ظفره یعنی ناخنه

در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد
چیزی که بود درین فایده مند نزدیک حکیم روشنایا باشد

صفت روشنایا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم
فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع درم زنگار و صبر سقوطری
و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا زر یک درم همه را کوفته و بیخته
صلایه کند تا غبار شود دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش
سرخی چشمست و چون از سردی بود سفیدی آن شعر

دانا مرض دمعه چو از گرمی دید دانست که بهر آن بود سرمه مفید
ور دید که سردی مزاجش سببست در دیده بغیر باسلیقون نکشید

صفت باسلیقون روی سوخته پانزده درم کف دریا واقلیمیاء زرد
ونمك نشابوری وشادنج مغسول وجند بیدستر وسرمه وسنبل
از هریك دو درم قرنفل واشنه از هریك درمی صبر سقوطری ومامیثا
از هریك پنج درم مرمکی ونوشادر وزرد چوبه از هریك سه درم پوست
هلیله زرد چهار درم همه را کوفته وبیخته صلایه کنند تا چون
غبار شود قرحة العین یعنی ریش چشم شعر

قرحه که بود چشم ترا موجب درد — وز درد کند عارض گلگونت زرد
چون پاك شود زمده از بهر علاج — ترتیب شیاف کندری باید کرد

مده بکسر میم وتشدید دال بی نقطه ریم وزرد آبست صفت شیاف کندر

انزروت که بشیره خربزه پرورده باشند وافیون وکثیرا از هریك
درمی کندر دریائی نیم درم وسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی
چهار درم همه را کوفته وبیخته بسفیدهٔ تخم مرغ سرشته
شافها سازند بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم شعر

در چشم تو چون بیاض پیدا گردد — گر آب شقایق نعمانی بعسل
دفعش بدوا ترا تمنا گردد — تا چشم بهم زنی مداوا گردد

انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع رو
شنائی چشم است چون از کثرت رطوبت
بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع وریاضتست شعر

در دیده چو انتشار پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا گردد
گر کثرت بیضیه بود موجب آن چون تنقیه رود مداوا گردد

صفت حبی که تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال تربد
و پوست هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق
و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگ و نمک هندی یکدانگ نیم همه
بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بموبینه گذرانیده اضافه
نموده باب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته در عسل یا چیزی که
مانند او باشد غلطانیده فرو برند ضیق حدقه یعنی تنگ شدن
ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور گرها چشم

ضیق حدقه اگر شود عارض مرد گویم که چه چیز باشد آنرا درخورد
گر غیر رطوبت نبود باعث آن دفعش بشیاف زعفران باید کرد

صفت شیاف زعفران اشو که معیش در علاج جرب مذکور شد
دو درم زعفران و زنگار از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ و صبر
سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درم و نیم
همه کوفته و بیخته و باب سرشته شافها سازند خیالات که
نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم و چون از بخار
معده بود علامتش زیاده شدن امتلای معده و قصور هضمست منع

چشمی که خیالات قرینش باشد صد آفت و فتنه در کمینش باشد

هر که که بخار معده باشد سببش مسهل بطلب دوا همینش باشد

صفت مسهل که معده را از اخلاط پاک گرداند صبر سقوطری
نیم مثقال غاریقون یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در علاج دوا گذشت
دو مثقال همه را بهم سرشته غلولها کنند و در شربت بنفشه
و یا چیزی که مشابه او باشد غلطانیده فرو برند نزول الما یعنی
فرود آمدن آب در موضع روشنایی چشم آنچه رقیق و صافی
بود در ابتدا بدارو و در انتها بدستکاری دفع شود اما آنچه
سیاه و سرخ و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ کج بود نه بدارو
علاج پذیرد و نه بدستکاری شعر

هر که که نزول آب بنیاد شود صبر دل مستمند بر باد شود
گر صاحب آن میل کند حب ذهب صحت آید خاطر تو شاد شود

صفت حب ذهب صبر سقوطری یک مثقال و پوست هلیله زرد
و مصطکی و کتیرا و محموده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ
دو دانگ همه را کوفته و بیخته باب خمیر کنند و حبها ساخته
در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه او بود غلطانند و فرو برند
عشا یعنی شب کوری بیشتر مردم را حادث گردد که چشم سیاه باشد

از غلظت بیضیه جوش بکوره زاد صد گونه غم و الم بدل روی نهاد
گر شهد به آب رازیانج بکشد نزدیک خرد مفید خواهد افتاد

جهر یعنی روزکوری اکثر مردم را عارض شود که چشم ایشان سیاه باشد شعر

چون عارضهٔ جهر نام معبود / از رقت روح باصره روی نمود

از روی علاج صاحب عارضه را / لحم بقر و هریسه باید فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون

از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سائر علامات غلبهٔ بلغم بود

ضعف بصرت چو از رطوبت باشد / کو مسهل آن میل کنی می شاید

کردن چو دماغ و بدنت پاک ز خلط / دیگر بسو کحل روشنائی باید

صفت کحل روشنائی مروارید ناسفته یک مثقال و مامیران یک مثقال و نیم

و بورهٔ ارمنی دو مثقال و قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال

و مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا غبار شود

علاج امراض گوش الطرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم بود علامتش گرانی

سر و کدورت حواس و بسیاری خوابست شعر

ای آنکه ترا گرانی گوش بود / گویم سخنی اگر ترا هوش بود

باشد سببش چو بلغم از بهر علاج / گر دارویی دافعش خوری نوش بود

صفت دارویی که دافع بلغم بود صبر سقوطری یک مثقال و شحم

حنظل و تربد و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی همه را کوفته

و بیخته و نیم درم غاریقون اضافه نموده با آب خمیر کنند

و حبها ساخته در عسل غلطانند فرو برند طنین یعنی آواز گوش

چون از قوت حر بود علامتش دریافتن او انجار معده است

وچون از ضعف دماغ باشد کدورت حواس **شعر**

از قوت حر اگر طنین گشت پدید | نزدیک خرد مغلظات است مفید

وانلحظه که باشد سببش ضعف دماغ | بر سر ز مقویات شاید مالید

مغلظه چیزی را گویند که ماده را غلیظ کرداند چون خشخاش وکاهو

ومقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول

نکند چون مورد **صفت روغن گل** که در علاج قرحة الاذن

خواهد آمد انشاء الله تعالی **صفت روغن مورد** آب مورد تر

سه من وروغن کنجد یکمن بجوشند تا روغن بماند ویا برگ

مورد خشک سه سیر در نیمن آب بجوشند تا نزدیک پنج سیر آید

صاف کنند وده سیر روغن کنجد اضافه نموده بجوشند

تا روغن بماند **وجع الاذن یعنی درد گوش شعر**

درد گوش اگر ز صفرا باشد | زردی رخ وچشم تو پیدا باشد

گر حب بنفشه بعد منضج بخوری | از روی علاج خوب وزیبا باشد

صفت حب بنفشه ومنضج صفرا در صداع صفراوی مذکور شد

قرحة الاذن یعنی ریش گوش شعر

ای آنکه بود قرحهٔ گوش تو جدید | گرم رهم ابیض طلبی نیست بعید

وانرا که بود قرحه مذکور قدیم | چیزی نبود چو زهره گاو مفید

صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم بروغن گل حل کنند
وسه درم سفیداب کاشغری کوفته اضافه نموده صلایه کنند
تا مرهم شود صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سه سیر و روغن
کنجد نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
و یا برگ گل خشک پانزده درم در نیم آب جوشند تا نزدیک
پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن کنجد اضافه
نموده بجوشند تا روغن بماند دخول الحیوان فی الاذن و تولد
الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش چون موچه و غیر آن
و علامتش احساس بحرکت وی است و پیدا شدن کرم در و علامتش احساس حرکت وی

کرم را کوبند

در گوش تو هر که به تقدیر رود دود — آید حیوان یا که بدید آید دود
گر صبر باب شبح یا آب کیر — تقطیر کنی روی نماید بهبود

شبح درمنه ترکیست و تقطیر چکانیدن دخول الماء فی الاذن
یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدیم ملاقات آب و درد عظیم است شعر

چون آب درون رود بدان معبود — در گوش تو ای دل تو سرچشمه جود
در گوش تو چوب بادیان کن بنهند — وانگه بکشند آب برون آید زود

علاج امراض یعنی باطل شدن حس که بویها را در نیابد چون
از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول بود

ای آنکه ترا قوت شم باطل شد — احساس بوی نیک و بد مشکل شد

اخلاط غلیظ کو بود موجب آن	از داروی مسهل نتوان غافل شد

صفت مسهل که خلطهای غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم
وتخم حنظل یکدانك وسنبل وزعفران ودارچینی واسارون
وحب بلسان ومصطکی وافستنین ومحموده وتربد وسلیخه
از هر یک نیم دانك همه را کوفته وبیخته وبآب خمیر
کنند وحبها ساخته در عسل غلطانند وفرو برند

نتن الانف یعنی بدبویی بینی جون تعفن خلطی باشد که در مجری
بینی بود علامتش آن بود که در کرسنه کی وسیری زیاده وکم نشود **شعر**

در بینی اگر نتن وزیدن کیرد	طبع همه کس ازان رمیدن کیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را	از روی دوا درو دمیدن کیرد

بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد ازان باید که دمید
بینی را بخمیر با بول حمار شسته باشد **جفاف الانف** یعنی خشکی
بینی وجون از کرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ وبیخوابی واضطرابست **شعر**

ای عیش ز کرمی شده بطبع تو سرد	وز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد
در پیش سر تو آب برك خرفه	با روغن بادام طلا باید کرد

صفت روغن بادام در علاج دوار کذشت **قرحة الانف**
یعنی ریش بینی خواه مبداء تولدش در نفس دماغ وخواه در آن **شعر**

بینی ترا قرحه جو تر خواهد بود	حال تو ازین مرض دکر خواهد بود

داری چو بکار مرهم ابیض را   شام مرض ترا سحر خواهد بود

صفت مرهم ابیض که در قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی
خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش آنست در روز بحران عارض شود

چون رفتن بینی خوز بحران باشد   گر بند کنی زان خطر جان باشد
واندم که ز بحران بنود نزد حکیم   بستن بدقاق کندر آسان باشد

بستن خون بینی بدقاق کندر و غیر آن از ادویه رعافیه
که بعد زین خواهد آمد چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی
دمند و یا آب کشنیز بچکانند و یا لته کتانرا فتیله کنند
و بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی

نهند تعداد ادویه که رعاف را دفع کند ~~داروی رعاف آنچه مشهور بود~~

داروی رعاف آنچه مشهور بود   گر با تو نگویم ز وفا دور بود
افیون و دقاق کندر و زاج و عدس   گلنار اقاقیا و کافور بود

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب بینی و بعضی را که
بجانب گلو فرود آید او را نزله گویند و چون از گرمی بود علامتش
گرمی آنچه از دماغ آید سوزش گلو و بینی است شعر

آنرا که زکام گرم حادث گردید   بس فایده از شراب نیلوفر دید
چون ساخت پس از شربت مذکور غذا   از ماش و جو مقشر افتاد مفید

صفت شربت نیلوفر گل نیلوفر دریایی ده درم در نیم من آب جوشند

تا نیمه آید صاف کنند و نیمن قند سفید دران حل کرده بجوشند
تا بقوام آید علاج امراض روی ماشرا یعنی آماس سرخ که
تمام روی را فرو کیرد علامتش تشنکی و تب تیز و اندوه است شعر

باشی چو بماشرا بناشی نومید   باشد که رسد ز صحت زود نوید
خون کم کن و مسهل خور و تا روز سیم   می ساز طلا از صندل سرخ و سفید

کیفیت ترتیب طلاء مذکور صندل سرخ و صندل سفید از هر یک
ربع درم در چار سیر آب کشنیز تر حل کرده پلته کتان کهنه
زمان زمان طلا کند بادشام یعنی سرخی مائل بکدورت که در وی
عارض شود حدوث این مرض از حدت خون سوخته است شعر

آنها که کرفتار بباد شام اند   کورک نزند در خور صد دشنام اند
مطبوخ هلیله بعد از آن کر بدهند   در طور طریق بخته خاری خام اند

صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یک
چهار درم بنفشه و کل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک دو درم و عناب و سبستان از هر یک بیست عدد
و تمر هندی و آلو بخارایی از هر یک پانزده درم همه
در سی سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند
و سه سیر شیر خشت دران حل کرده صاف کرده نیم کرم بیاشامند
علاج امراض لب تشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون از صفرا

بود علامتش تلخی دهان وخشکی لب ودرشتی زبانست شعر

ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد   باید بعلاج آن ترا حاضر شد

گر مادهٔ صفرا بود از مسهل آن   بر دفع چنین مرض توان قادر شد

دربیان مرهمی که شقاق را دفع کند هر کس که تشقق لبش آزارد

هر خوردنی خشک زبانش دارد   باید که زپیه مرغ واسفیدروی

مرهم کند و بر لب خود بگذارد ورم الشفه یعنی اماس لب چون

از خون باشد علامتش خامیازه وشیرینی دهان وبسیاری کهاست شعر

هر کس که لبش زخون ورم خواهد کرد   صد گونه شکایت از الم خواهد کرد

گر کم نکند خون و ملین نخورد   بر خویش درین مرض ستم خواهد کرد

صفت ملین

صفت ملین که در مرضهای دموی نافع بود تمرهندی پنج سیر

یک شب در آب نهاده صباح صاف کنند وده مثقال شربت

در آن حل کرده رغبت کنند صفت شربت عناب در علاج سرسام

گذشت علاج امراض دهان قلاع یعنی جوش دهان

چون اگر گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوش است ودر

صفراوی زردی آن پیداست شعر

از گرمی اگر قلاع گردید پدید   از راه علاج بر نباید گردید

گلنار و گل سرخ و سماق سوده   بر روی که و بیگاه بیاید پاشید

هم در علاج قلاع وچون از سردی باشد علامتش در بلغمی

سفیدی جوشش است و در سودا وی سیاهی آنست **شعر**

از سردی اگر ولاع پیدا گردد — اسباب فسرده کی مهیا گردد

یا شی‌ء جو بر و حنا و شب سوده — بنود عجبی اگر مدا گردد

شب زمة بلو است **سیلان الماء من الفم** یعنی آب رفتن دهان

شعر

چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سائر علامات غلبهٔ بلغم

چون آب ز سردی از دهان تو رود — چیزی که بود سرد مفید تو بود

باید که خوری گوارش زیره و عود — تا آن وقتی که این مرض دفع شود

صفت گوارش زیره نبات نیم من در نیم من آب جوشند تا نیک

غلیظ شود و فرود گیرد و ده مثقال زنجبیل و سه مثقال

فلفل و یکمثقال بوره همه را کوفته و پخته اضافه نمایند

بهم زنند تا ممزوج شود و بر روی سنگی یا چیزی که مشابه آن بود

ریزند بپزند **جوارش عود** مثل جوارش زیره سازند **اجزاء وی**

عود قماری پنج درم و پوست ترنج چهار درم قرنفل و بسباسه

و مصطکی از هر یک سه درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا

از هر یک درمی نبات مصری نیم من **بخر یعنی بد بویی دهان**

علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است

و در بلغم رطوبت بینی و سفیدی بول است **شعر**

چون بوی بد از دهان انسان آید — از همدمیش خلق هراسان آید

از خوردن مسهل که خلط غالب — اخراج کند علاج آسان آید

وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن از آب

دندان ترا چو گیرد از گرمی درد — هر که بگلاب مضمضه باید کرد

از اشربه ات سکنجبین باید جست — و از اغذیه ات ماش و کدو باید خورد

صفت سکنجبین قند سفید نیمن در نیمی آب جوشند تا غلیظ

شود و پنج سیر سرکه اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند

خرس کند شدن دندان

دندان تو چون کند شود بی تردد — باشد سخن شنیدن از ما لابد

از خوردن تخم خرفه کن زود علاج — زان رو که بدست حرض اگر ممد شد

دود الاسنان یعنی کرم دندان و حدوث این مرضان تعفن رطوبت بود

دندان

دندان ترا رسد چو شوشن زدود — نومید مباش از شفا بخش ودود

تا هر چه بود زدود ساقط گردد — پیه بز و تخم گندنا می کن دود

استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت

خون باشد علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض بود

از سستی لثه هر که شد حالش بد — بد حالی او تا که نگردد ممتد

باید که بکوبد گل و گلنار و از آن — هر شب قدری بر بن دندان پاشد

لثه دامیه که یعنی خون رفتن بیخ گوشت دندان استو لعله این از کثرت رطوبت بود

چون لثه دامیه شود عارض مرد — از بهر سنون بدست باید آورد

عفص و عدس و اقاقیا و کندر — گلنار و شب یمانی بذر الورد

یعنی مازو — بزر الورد — یعنی تخم گل

[illegible]

بالفتح شول نسنه که زانوکله اغز موا ایدرلر کذا فی اللغة

سنون داروی دندانست و عفص مازو و شب یمانی همه بلور

وبزر الورد تخم گل ورم اللثه علامتش درد موی شیر دهانست

و در صفراوی سوزش و تیرگی زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی اماس

و در سوداوی سیاهی و محکمی آن شعر

آنرا که زخون شد ورم لثه بدید
گوهرک نزنند که بس الم خواهد دید

وان لحظه که باشد سببش غلظ
خواهد بسی از مسهل آن فایده دید

تاکل اللثه حدوث این مرض از مادهٔ خوره است شعر

چون خوره شود لثه ات ای نیکو عهد
بشنو زمن و بهر طلا از سر جهد

صفت سرکه عنصل در علاج حذر مذکور شد علاج امراض زبان

بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس که چیزها را در نیابد چون

از مادهٔ سرد و تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره شعر

هر که که حس ذوق باطل گردد
دریافتن هر مزه مشکل گردد

اخراج کنی چو خلط غالب زبدن
اندیشه مکن که زود زائل گردد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از غلبهٔ بلغم باشد

عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان بود نظم

ای آنکه گرانی زبانت باشد
در چهره ز بلغم چو نشانت باشد

باید که کنی غرغره از خردل و خل
چندانکه در آن مرض توانت باشد

طریق ترتیب غرغره خردل ده مثقال بکوبند ودر نیمن آب
جوشند تا بنیمه آید صاف کنند وده درم سرکه اضافه نموده
زمان زمان نیم گرم کرده غرغره کنند ورم اللسان یعنی ورم زبان

آماس زبان اگر خوست باشد — سرخی زبان زحد فزونت باشد
گر رگ نزنی ونشنوی قول حکیم — نزدیک خردمند خونت باشد

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از مادهٔ
خشکی باشد علامتش خشکی دهان وتشنگی وبی رغبتی است شعر

هرکس که تشقق زبانش باشد — تشویش بهر سخن ازانش باشد
باید که کتیره با لعاب سپوس — حل کرده مدام در دهانش باشد

خي

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از صفرا بود
علامتش تلخی دهان ودرشتی زبان وسرعت نبض بود شعر

هرکه که سوزش زبانت باشد — آتش زدل خسته ازانت باشد
باید که لعاب تخم به پیوسته — با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی وخشکی بود علا
متش بسیاری میل باب ومحکمی نبض وزردی قاروره بود شعر

چون حال زخشکی زبانت بد شد — گر باعث آن حرارت بی حد شد
از مضمضه کردن لعاب سپوس — با شیرهٔ خرفه برطرف خواهد شد

علاج امراض حلق مراد بحلق فضائیست در لهات ولوزتین ومری وقصبهٔ شش بود

ورم اللهات یعنی آماس ملاذه چشمیست بربالای حلق او بغنه شبیه پرده

ای از مرض ملاذه احوال تو بد — کر ماده خون بود رک باید زد

وانکه ز سماق بایدت غرغره ساخت — چندانکه شوی خلاص ازین علت بد

صفت ترتیب غرغره مذکور سماق ده مثقال در نیمن آب جوشند

تا بنیمه آید صاف کنند و ده درم کلاب اضافه نموده زمان زمان غرغره کنند

استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملاذه شعر

سستی ملاذه کر ترا عارض شد — بلغم چو بود ماده اش بی در دو رد

باید ز برای غرغره نزد حکیم — خردل بسکنجبین از ما لا بد

صفت غرغره مذکور خردل که معنی او در علاج ثقل اللسان کذشت

ده مثقال بکوبند و در نیمن آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند و ده

مثقال سکنجبین در آن حل کرده زمان زمان نیم کرم کرده غرغره کنند

صفت سکنجبین که در علاج وجع الاسن کذشت استرخاء اللوزتین یعنی سست

شعر

شدن دو کوده ده نا چون سستی لوزتین حادث کردد — احوال تو از حدوث آن بد کردد

کر غرغره سازی از کلاب و مازو — ظاهر شودت فایده بی حد و عدد

ترتیب غرغره مذکور مازو دو عدد بکوبند و در نیمن آب بجوشند

تا بنیمه آید صاف کنند و ده درم کلاب اضافه نموده نیم کرم کرده غرغره

کنند خناق یعنی در آمدن کلو چون از خون باشد علامتش

سرخی چشم و روی و بسیاری رکها بود شعر

کردی چو خناق باشد تا استرداد | هر لحظه به صحت که ترا باد معاد

چون ماده خون باشد و رک بکشاید | کر دفع نکردد الم باشد شاد

دخول العلق فی الحلق یعنی درآمدن زلو در کلو علامتش ظاهر شدن خون

ای خون کلوت از زلو داده خبر | خون آمده هر دم از کلوی تو بدر

کن غرغره سازی آب خردل یک | چیزی نبود ترا از آن نافع تر

صفت ترتیب غرغره مذکور خردل ده مثقال نکوبند و در نیم من آب

جوشند تا نیمه آید صاف کنند پنج مثقال نمک در آن حل کرده زمان

زمان نیم کرم کرده غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش کلو

علامتش درد و بیرون آمدن ریم به تنخع است شعر

چون شد کلوی ریش ای فخر بشر | کویم سخنی از تخم در مکذر

تخم کل و انزروت میکوب و از آن | اندک اندک بموم روغن میخور

مراد بموم و روغن موم روغنیست که از موم کافوری و روغن

کنجد ساخته باشند و طریق اختیار کردنش باد و یه مذکوره

آنست که هر صباح پنج درم از وی و دو درم انزروت

سوده یک درم تخم کل کوفته بیخته و بهم سرشته غلولها

کنند و یک یک را بزرده تخم مرغ آمیخته فرو برند نشب العظم

او الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در کلو شعر

چون ریزه استخوان بماند یا خار | در جوف کلو کسی با مر قهار

هر لقمه که بجد از فرو بردن آن تشویش کشد مفید باشد بسیان

ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام

درمیان دو شانه است و در دموی تب و پری رگها و نرمی نبض

و در صفراوی تب و سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی

بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ بود شعر

مجری غذا جانب معده اگر آماس کند موجب آماس نگر

چون موجب آماس مشخص گردد تدبیر مناسبش کن ای دانشور

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی دهان و درشتی زبان

او از تو چون گرفته بیندم به پذیر جزوی ز نبات و جزوی از مسکه بگیر

آمین بکند بکرم و میلش فرما کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر سعال

سعد در سرفه بر ابقول اهل تدبیر می کن طلب طبخ ز زوفا کبیر

ور خشک بود سرفه شراب خشخاش تدبیر کن و ز خویشتن باز مگیر

صفت طبخ مذکور زوفا و بیخ وج و حلبه از هر یک دو درم

و پر سیاوشان و تخم کرفس و بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم انجره

و فراسیون یعنی کند نای کوهی از هر یک درمی همه در سی سیر

آب جوشند تا از ده یک بهفت سیر آید صاف کنند و ده مثقال

گلقند بنفشه در آن حل کرده نیم گرم کرده بیاشامند صفت گلقند بنفشه

گل بنفشه تازه نیمن قند سفید یکمن بکوبند و چهل روز

در آفتاب نهد یا گل بنفشه خشك سه سیر بکوبند و با یدست بمالند
و یا عرق گاوزبان و یا باب تر کرده نزدیك بده ساعت بگذارند و نیم
قند سفید در نیم آب جوشند تا غلیظ شود پس همه را بهم مخلوط کنند
و دو سه جوش دیگر دهند **صفت شراب خشخاش** پوست خشخاش
و تخم او از هر یك ده درم در آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند
و نیم قند سفید در وی حل کرده بجوشند تا بقوام آید **ربو یعنی**
تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعضی ربو را عبارت از عسر نفس
داشته اند و هر یك از بهر و ضیق نفس را معنی گفته اند **شعر**

تنگی نفس اگر بکس گردد یار ... دشمن بوی بد و دود و غبار

از بوی بد و دود و غبارش بترس ... آب خشك و امتلی یا نوم نهار

نفث الدم یعنی بر آمدن خون از گلو خواه از قصبهٔ شش خواه از عضو دیگر **شعر**

از نفث الدم چو کار گردد دشوار ... از آب جو و عدس غذا کن بنهار
و از شربت انجبار رغبت میکن ... با سودهٔ صمغ و کهربا و گلنار

صفت شربت انجبار انجبار سه مثقال قرط دو درم و صندل سرخ
و سفید از هر یك دو درم همه کوفته در نیم آب جوشند
تا بنیمه آید صاف کنند و نیم قند سفید در آن حل کرده بجوشند
تا بقوام آید **علاج امراض شش و سینه سل** یعنی جراحت شش
علامتش تب نوم دائمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم

وبلغم آنست که چون ریم در آتش بوی نکاه شود وچون بروی
آب اندازند بته نشیند شعر

از علت سل کسی شد زار و نزار — آب جو و شیر خورده او را ز نهار
هر چند که این مرض مداوا نشود — از بهر تسلی ز دوا دست مدار

ذات الریه یعنی اماس شش علامتش تب تیز دائمی و تنگی نفس
و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بشب شعر

در ذات ریه آب گل نیلوفر • ممزوج بشربت بنفشه می خور
وان لحظه که خاطرت کشد سوی غذا • از آب جو و ماش و عدس در مگذر

صفت شربت بنفشه بنفشه ده درم در نیمن آب جوشند

تا بنیمه آید صاف کنند و نیمن قند سفید در آن حل کرده
بجوشند تا بقوام آید شوصه و ذات الجنب نیز گویند یعنی اماس
پرده که در نواحی سینه است علامتش تب دائمی و تنگی نفس و خله پهلو بود شعر

احوال تو ام ز شوصه چون داد خبر — گویم که چه کن تا رهی از خوف خطر
بکشا رگ باسلیق و رغبت میکن — آب عناب و شربت نیلوفر

باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فروتر است صفت
شربت نیلوفر که در علاج زکام گذشت ذات الصدر •
یعنی اماس پرده سینه علامتش تب دائمی و درد سینه بود شعر

ای در دل تو درد سینه ز اندازه بدر — از علت ذات صدر در عین خطر

از اغذیه جوی آب کشك جو وماش   واز اشربه خواه شربت نیلوفر

صفت شربت نیلوفر در شرح رباعی سابق بحر پیوسته اشارت بانکه
در شوصه وذات الریه وذات الصدر اخراج بمسهل نباید کرد
وبحقنه اکتفا باید نمود الحقنة خیر من المسهل شعر

ای انکه کنی بقوت علم ونظر   اخلاط زیاده را ازین خسته بدر
در شوصه وذات الریه وذات الصدر   حقنه کن ونام داروی کار مبر

صفت حقنه که علتهای مذکوره را مفید بود بنفشه
وساق نیلوفر وخباری وعنب الثعلب وگل خطمی از هر یك دو مثقال
وعناب وسبستان والوی بخارایی از هر یك پانزده عدد ومغز

کاجیره نیم کوفته ده درم وآب چغندر پنج سیر همه را در سی
سیر آب جوشند تا نزدیك بده سیر آید صاف کنند ودو سیر شیر خشت
دران حل کرده صاف کرده پنج درم روغن گاو اضافه نمایند ودو نوبت
نیم گرم کرده حقنه کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل شعر

ای در خفقان جسته طریق پرهیز   بشنو زمن آن نکته حکمت آمیز
هر جا که قضا آتش غم افروزد   برخیز مثال دود ازانجا بگریز

هم در علاج خفقان چون از صفرا باشد علامتش خشکی دهان و
تشنگی وسرعت نبض وزردی قاروره است شعر

ای در خفقان گرم در آتش تیز   آبی زده دوا برین آتش ریز

کافور و گل و آب سیب و صندل / از بهر طلا بکید گرمی آمیز

علاج خفقان چون از غلبهٔ خون بود علامتش بزرگی نبض
و بسیاری رگها و سرخی چشم و روی است شعر

از خون تراطپاک دل گردد تیز / شیرین صنمی طلب نما شور انگیز
خوش خوش بسرش درکش و هر دم آ کهی / در حقنهٔ او شاخ مرجان میریز

هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغم نرمی نبض است و در سودا محکم

ای کرده ز سردی خفقانت آغاز / بشنو سخنی من و بخود می پرداز
می بوی قشور اترج عنبر و عود / وز غالیه بر سینه طلا می انداز

صفت غالیه عنبر یکمثقال بگدازند و قند و مشک از هر یک دو مثقال

بسایند همه را به پنج درم روغن حب البلبان و یا نیلوفر آمیخته
طلایه کنند صفت حب البلبان مغز حب البلبان به پسته غالیه
مشهور است پنج سیر قند و یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بکوبند
بدستور روغن جوز روغن کشیده و روغن نیلوفر را بطریق
روغن بادام کشند غشا که بغش مشهور است شعر

از عشق دل کسی کند جو ستی آغاز / بر زندگیش در خطر گردد باز
باید که زنی گلاب سردی بر روی / باشد که روانتری بخود آید باز

علاج امراض بستان ورم الثدی اماس بستان علامتش درد موی
شعر
وصفراوی سرخی و زردی اماس است و در بلغم و سوداوی سفیدی و تیرگی آن

بستان جو ورم کند بدفعش پرداز   غافل مشو نخود مکن دور و دراز

روزی دو سه بار باقلی را میکوب   وانکه بسکنجبین ضمادش می ساز

صفت سکنجبین در علاج استرخاء اللهات مذکور شد **قلت اللبن** چون از

ماده گرم و خشك بود علامتش حرارت و رقت شیر یا سایر علامات غلبهٔ صفرا

چون کم شود ت شیر و بود طعم تیز   سستی منمای در طریق پرهیز

آب جو خوری بشربت نیلوفر   وز خوردن هر چه گرم باشد بگریز

علاج امراض معده وجع المعدة یعنی درد معده چون از باد باشد علا

متش انتقال درد از موضعی بموضعی بود **شعر**

از باد چو درد معده شد عارض کس   بشنو ز من ای که داشتی پاس نفس

ریوند بده بشربت دینارش   پرهیز دهش ز مثل کرا و عدس

صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ از هر یك پنج درم

و پوست بیخ کاسنی ده درم و گل نیلوفر دریایی و گاوزبان کوهی از هر

یك سه درم و تخم کشوث در لته بسته دو درم همه را در

سی سیر آب جوشند تا بنزدیك بده سیر آید صاف کنند و نیمن

قند سفید دران حل کرده بقوام آرند و هر صباح سیر ازوی در

چهار سیر گلاب حل کرده و یك مثقال ریوند چینی کوفته اضافه

نموده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب خورند **هم در علاج معده**

و چون از صفرا بود علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون

از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی **شعر**

کو موجب درد معده صفرا شود بس   از مسهلان بمقصد صحت رسی

ور باعث آن ورای بلغم بود   اخراج کن و مداومت کن برس

صفت رس پیش زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویزج

از هر یک : مثقالی بعضی پیش یک مثقال زنجبیل و فلفل از هر یکی

دو مثقال می کنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته

و بیخته و هر صباح از وی مقدار سر انگشت میل کنند

هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی

دهان سوزش فم معده است **شعر**

در علت درد معده چون دانکه کی   کین رنج را انصباب سودا شد و بس

باید که خورد مسهل و پرهیز کند   از لحم قدید و شبه آن مثل عدس

ورم المعده یعنی آماس معده علامتش در دموی تب و شیرینی

دهان بود و در صفراوی تب تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی

نرمی آماس و در سوداوی محکمی آنست **شعر**

چون معده کند از سبب خون آماس   خون کم کن و ره مده بخود بیم و هراس

ور مادهٔ ورم بود خلط دگر   جز تنقیهٔ بدن مداوا مشناس

قی که کنایت از حرکت معده است مع دفع چیزی بسوی خارج

از طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع

شود ودر بلغمی سفیدی ودر سوداوی سیاهی آنست شعر

در علت قی کنی چو صفرا احساس — جز جو شراب به ولیمو مشناس

در خلط دگر بقی بر آید بنود — بهره ز شراب میبه وحب الاس

صفت شراب به آب به یکمن وقند سفید نیمن بجوشند تا قوام
آید ویا نیمن قند سفید در نیمن آب جوشند تا غلیظ شود
و پنج سیر رب به که صفتش در علاج زحیر خواهد آمد اضافه
نماید صفت شراب لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب
میبه آب به یکمن شراب نیمن بجوشند تا همه بنیمه
آید قند سفید یکمن در آن حل کرده زنجبیل وقاقله وقرنفل

و مصطکی وعود واز هر یک ربع درم مشک وزعفران از هر یک
نیم دانگ بکوبند ودر لته ببندند وهمه را با هم بجوشند تا قوام
آید شراب حب الاس که بپارسی تخم مورد گویند پنج سیر بکوبند
ودر یکمن آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند ونیمن
قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید قی الدم
یعنی بر آمدن خون از معده یا عضو دیگر بقی شعر

ای قی دمت فکنده در بیم وهراس — گویم سخنی گر سخنم داری پاس

صمغ عربی وکهربای سوده — رغبت میکن بشربت حب الاس

فواق یعنی جلجه علامتش از امتلای تقدم خوردن طعامهای

غلیظ و گرانی معده بود و در استفراغی تقدم قی و امثال آن شعر

از امتلی آنکه حاجت گردد پارش | باید که کنی مقیی در کارش

وان که بود حاجت استفراغی | بگذر ز علاج او و مجو آزارش

تعذر علاج حاجت استفراغ بوقع بواسطه تعذر اعاده رطوبات

اصلیه است که با استفراغ دفع شود صفت معده که عبارت

از ضعف قوة هاضمه است علامتش دشوار و دیر گوارستن طعام

چون معده شود ضعیف اگر داری هوش | تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش

چون تنقیه تمام حاصل گردد | تعدیل مزاج کن و معدل می نوش

معتدل چیز را گویند که مزاج سرد و یا گرم | یا خشک را با اعتدال آرد

تا اینجا ورق مقابل شده و باقی مقابله نموده شود
بعد از مراجعت حضرت از سفر حجاز منه

چون عسل و کدو و جوع البقر یعنی گرسنگی جمیع اعضا

با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که

بفم معده ریزد علامتش دلشوره و عدم تشنگی و رطوبت

دهان بود شعر هر کس که بود علت جوع البقرش | هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش

خوش حالی او فزون شود روز بروز | میسوس اگر دهند شام و سحرش

صفت میسوس گل سوسن جهل عدد قسط و قرنفل و قصب

الذریره و اسارون و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم و نمک

نشابوری و سلیخه از هر یک سه درم عود بلسان چهار درم

و زعفران نیم درم و مشک دو درم دانک و روغن بلسان

یا رب یکدرم و نیم مثلث چهار من همه را در شیشه کند و شش من

بگذارند **صفت مثلث** شیرهٔ انگور نه من بجوشند تا بسه من آید

و شش من آب اضافه نمایند و بگذارند تا برسد **جوع الکلب** عبارت

بود بسیاری میل بغذا و عدم سیری چون بسیار رنجتن

سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان

و ترشی آروغست **شعر** در شهوة کلبیه تر اگویم فاش

آب نخود و شرحه و اگر اخوری ماش

هر چیزی که شور یا ترش یا تیز است

از خوردن آن چیز گریزان می باش

فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال او **شعر**

او را که بود میل بگل و امثالش

یعنی بمرض دگرگون حالش

هر لحظه بدی که باعث آن شده است

از معده برون کن بقی و اسهالش

هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود **شعر**

از هیضه کسی شد بقی و اسهالش

شد از قی و اسهال دگرگون حالش

در ماش برنج بالم غشده وسان

از زحمت این عارضه فارغ باکش

علاج امراض جگر و ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد موی

تب دائمی و درد و گرانی و سرفهٔ خشک و حکجه است

و در صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی

و در بلغم نرمی آماس و در سوداوی محکمی آنست **شعر**

آنرا که جگر ورم کند از خونش

رگ زن که رسد نفع ز حد افزونش

در مادهٔ اش ار اخلاط ذکر آمده است — آن ماده را کن زبدن بیرون کش

عطش مفرط یعنی تشنگی از حد اعتدال بگذرد و چون از گرمی معده
باشد علامتش آنست که باب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد

آن گرمی اگر نمود تشویش عطش — از راه علاج او قدم باز مکش
از اغذیه اش غوره رغبت میکن — وز اشربه شربت انار میخوش

صفت شربت مذکور قند سفید نیم من یکمن آب انار
میخوش جوشند تا قوام آید و یا نیم من قند سفید در نیم من
آب جوشند تا غلیظ شود و بیست مثقال رب انار میخوش اضافه
نمایند و دو سه جوش دیگر دهند **رب انار** آب انار میخوش
بیکمن بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید **ضعف الکبد** یعنی ضعیفی
جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و بی رغبتی بود

هر کس که شود پدید ضعف جگرش — از ضعف جگر بچهره بینی اثرش
فرما که خورد انار لیکن نخورد — نارنج که بی شبه رساند ضررش

سوء القنیه که مقدمهٔ استسقا بود علامتش سفیدی
رنگ مایل بزردی و آماس دست و پای و پلک و فرو شکم

هر کس که ز سو اقینه بینی اثرش — فرمای ریاضت بطریق سفرش
چون منشاء این مرض بود ضعف جگر — باید که دهی مقویات جگرش

مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت و یا عطریت

ویا غیر آن چون کاسنی و دارچینی استسقا که مشهور و معروفست
علامتش در لحمی آماس جمیع اعضاست و در زقی آنست که چون
دست بر شکم صاحبش زنند مشکی دهد که پر آب باشد و در طبلی
آنکه آواز طبل دهد شعر هر کس که بود علت استسقایش
آبش مده و شیر شتر فرمایش   از روی دوا اگر میسر گردد
دایم بمیان شتران کن جایش یرقان اصفر یعنی زردی علامتش
زردی چشم و قاروره است شعر
در علت زردی چه عوام و چه خواص   جویند بآب کاسنی راه خلاص
و ز آنکه خلاصی بود حاصل ز آن   نوشند سکنجبین دیناری خاص

صفت سکنجبین دیناری زرشک و بذر الورد نیم کوفته از هر یک
هشت درم و تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم و پوست کاسنی و پوست
بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم
همه را در آب کنند و سی مثقال سرکه اضافه نموده یک شب
و یک روز بگذاشته بجوشند تا نیم آید صاف کنند و یکمن
قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا قوام آید علاج امراض
سپرز و ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت وی آنست که
چون دست بموضعش فشارند درد زیاده شود شعر
آماس سپرز اگر ترا شد عارض   پرهیز نما ز هر چه باشد قابض

با قرص کبر سکنجبین خور که شود   بر جان تو فیض تندرستی فایض

صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم وزیره اوند طویل دو درم
فنجنکشت وفلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته وبیخته
بسی درم سرکهٔ کهنه چهار درم اشق در ان حل کرده باشند
خمیر کنند وهر صباح یکمثقال از وی در ده درم شربت سکنجبین
حل کرده رغبت کنند یعنی اشق در علاج ضیق الحدقه وصفت
سکنجبین در علاج امراض بستان بتحریر پیوست نفخة الطحال یعنی باد سپرز
علامت وی آنست چون موضعش را فشرند درد آید شعر

چون باد سپرز شد دلت را ضاغط   از باد ترا قرار آید غایط

باید که خوری شربت دیناری را   زان پیش که قوة تو گردد ساقط

علاج امراض روده مطلق اسهال وخواه سببش صفرا بود خواه خلط دیگر شعر

دارچوب در اسهال مداوا ملحوظ   میدار ز باد سرد خود را محفوظ
از عسل و آب سرد هم دوری جوی   باشد که تنت شود در صحت محفوظ

اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامت
زردی آنچه باسهال دفع شود وتشنگی وسوز اندرون بود شعر

اسهال ترا که شد ز صفرا واضح   بهتر ز شراب به نباشد دافع
از اغذیه کو برنج نقد داده خوری   ممزوج بآب زرك باشد نافع

رب زرك را بدستور انار گیرند وصفت او در علاج عطش گذشت

سحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد ناف بود

ای قرحهٔ روده از دلت برده فراغ / رودت شده از سبب مرض چون پر زاغ
تا توکی سبب مرض دور شود / از شربت انجبار افروز چراغ

صفت شربت انجبار مذکور شد مغص یعنی درد روده و گرد ناف
علامتش درد ریحی و قرقر شکم و انقطاع بخروج ریح است و در صفراوی
تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با اجابت طبیعت

باشد چو ترا باد بپیچد ناف / بهر تو بود شربت دینار کفاف
ور ماده بلغم است یا خلط دگر / از داروی کارت شوان داشت معاف

قولنج یعنی درد روده با قبض طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دلشورا
و تشنگی و درد اندرون و قبض طبیعت است شعر

قولنج ترا اخست از بهر شیاف / باشد که بود بوده و فاید کفاف
ظاهر نشود چو از شیاف عملی / خود را ز عمل توان داشت معاف

ذکر عملی که انواع قولنج را نافع بود انیسون و بادیان و تخم کرفس
و شبت از هر یک پنج درم همه را در نیم آب جوشند تا نیمه آید
صاف کنند و ده درم فانید و بیست درم شکر سرخ و هفت
درم روغن کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم کرده عمل
کنند حیایت که کرم معده را گویند علامتش نفور از طعام
جرب و دلشورا و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری

وآب رفتن دهان در خواب شعر

از بهر علاج کرم معده جو سلف — قنبیل و برنک و حب نیل آر بکف

با تربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح — میکوب و بشیر گاو میخورنه شعف

کیفیت ادویه مذکور قنبیل و برنک و سرخس از هر یک درمی و حب
النیل و تربد و قسط و شیح از هر یک نیم درم سوده سیر حب القرع
علامتش خروج وی باجابت طبیعت و غیر آنست شعر

از بهر کدو دانه بدستور سلف — خرما و برنک و مغز جوز آر بکف

معجون کن و وقت خواب میلش فرما — کین ادویه را درین مرض نیست خلف

ترتیب کیفیت ادویه مذکور برنک مقشر ده درم بکوبند و بیزند و مغز جوز

هفت مثقال و خرمای خسته بیرون کرده پنج عدد و یا مویز منقی
ده عدد بکوبند و همه را بهم سرشته غلوله ها کنند و در
وقت خواب فرو برند دود الذبیبة دود الحل یعنی کرمی که
شبیه بود بکرم پیله علامتش خاریدن سر سفره و ظهور وی باجابت طبیعت شعر

در روده اگر بدید شد کرم ضعیف — خارد همه دم موضع مخصوص حریف

چون شاف کنی ز صبر و شونیز دهد — از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف

یعنی شونیز در علاج فالج گذشت زحیر صادق یعنی کنائه راستین
علامت وی آنست که بعد از لین طبیعت عارض شود شعر

آن کرم اگر بود زحیر صادق — رب بهی و برنج باشد لایق

باشد جو زسردی شوان مانع شد   کر برشعثا دهد طبیعت حاذق
و رُبّ به را بطریق رُبّ زرک کیرند **صفت برشعثا** فلفل سفید و بذر البنج
از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال و زعفران پنج مثقال سنبل
و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقال همه را بکوبند و بیزند و
بیمن عسل سرشته هر صباح دانک از وی غلوله کنند
و فرو برند **زحیر کاذب یعنی کناک دروغین** علامتش
آنست که بعد از قبض طبیعت حادث کردد **شعر**

عارض جو شود زحیر بنود صادق   میدانکه بنزدیک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفشه کردد   بر ماده مرض طبیعت فایق

صفت **معجون بنفشه** بنفشه چهل درم و ترید بیست درم و رُبّ سوس ده درم
و محموده چهار درم بادیان و انیسون از هر یک سه درم همه را کوفته
و بیخته و بهفت سیر عسل و هشت سیره شیره قند سرشته
هر بار پنج درم از وی غلولها کنند و فرو برند **علاج امراض**
مقعده بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره **شعر**

در رنج بواسیر علیل صادق   جون کوشش کند قوت طبیب حاذق
محفوظ بحبّ مقل جندان کردد   کز دیدن خال دلبر خود عاشق

صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک
ده درم سکبینج سه درم همه را بکوبند و بیزند و پنج سیر

آب کنند تا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند
سر شسته جبها کنند و هر صباح دو درم از وی فرو برند تشقق
مقعد یعنی شق شدن سر سفره شعر در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق

بیمار ترا که شد بصحت مشتاق   باید که ز قابضات پرهیز کند

چون سیب و بهی و زرشک لیمو سماق بیان مرهم که شقاق مقعد را دفع کند و شعر

هر کس که سر سفره کس کرد دشق   کوهان شتر باید و فلک ازرق
هر روز بهم زدم هم کردن   صحت بس از آن طلب نمودن از حق

صفت ترتیب مرهم مذکور موم زرد نیم سیر در سه سیر روغن کوهان
شتر حل کرده باشند آمیخته صلایه کرده تا مرهم شود ورم المقعد

یعنی اماس سر سفره علامتش درد موی در دو گرانی است
و در صفراوی خلیدن و نیرک زدن شعر

مقعد چو ورم سبب کن تحقیق   رگ زن چو ز خون بود که اینست طریق
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد   تقصیر مکن بقول یاران شفیق

صفت مسهل که اسهال صفرا کند تمر هندی یا کشته ترش ده سیر
و شب در آب گذاشته سحر صاف کنند و سناء مکی خاصه
پنج درم بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال
بستان سی عدد و در نیم آب جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید
صاف کنند و دو سیر شیر خشت و یا چهار سیر ترنجبین

سفید در آن حل کرده صاف کرده همه را بهم آمیزند و نیم کرم اختیار کنند

علاج امراض کرده و مثانه حصاة الکلی یعنی سنگ کرده علامتش

ظهور رگهای سرخ یا زرد و یا سبز در بول بود

چون سنگ درون کرده گردد مدرک — از درد زند کرده چو ناوک نیز

باید که بناشتا خورد صاحب آن — خاکستر چوب تاک در آب خنک

ریح الکلیه یعنی باد کرده علامتش انتقال درد از موضع و عدم گرانی شعر

در کرده کسی چو باد گردد مدرک — نافع باشد کماد اسبوس و نمک

هر روز بناشتا خورد ما اصول — بیمار درین مرض چو افتد زیرک

صفت ما الاصول در علاج فالج مذکور شد صفت الکلیه یعنی ضعیفی

کرده علامتش آنست که بول غلیظ باشد و رنگ وی مشابه

آبی بود که در گوشت تازه شسته باشند شعر

چون کرده شود ضعیف بی مکث و رنگ — از بهر دوا فلونیا آر بخنک

از سستی اگر قضیب چون موم بود — از قوت کرده سخت گردد چو سنگ

مراد بفلونیا فلونیای فارسی است و طریق ترتیبش آنست که فلفل

و بذر البنج از هر یک بیست درم و زعفران پنج درم و سنبل

و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم و جندبیدستر یک درم

و زرنباد و درونج عقربی از هر یک نیم درم و مشک و مروارید

ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بنیم

عسل سرشته هر صباح دایم از وی غلغله کنند و فرو برند

ورم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد موی تب و درد و پری رگها و نرمی نبض بود و در صفراوی تب تیز و فراشا و بی خوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و کمی درد و در سوداوی رقت و قلت بول

چون کرده ورم کند نباشی غمناک | کارت چو بود بر سیم اهل ادراک
کو ماده خون بود و کر خلط دکر | از وی تن خویش بایدت کرد پاک

قرحة الکلیه یعنی ریش کرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور در بول

ای آنکه زریش کرده باشی دلتنک | در بول تو قشر تو قشرها بود لحمی رنک
تا چند تنت کند بصحت آهنک | یک چند مده رشته اکر از جنک

ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام دشوار آمدن بول بود و درد موی تب دایمی و درد عانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و در دیز هار بر وجهی که کویی سوزن میزنند شعر

ای از ورم مثانه در عین وبال | بر عارضه عسر بول آمد دال
کر نیست بغیر خون و صفراست سببش | اخراج مواد کن بفصد و اسهال

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش رگهای سفید و یا خاکستری رنگ در بول

از سنگ مثانه ات چو بد کرد حال | هردم المت کند بجان استقبال
از بهر علاج این مرض نزد حکیم | بنود حجر الیهود راشبه و مثال

طریق اختیار کردن حجر الیهود تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک دو مثقال

در پانزده سیر آب جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند
و ده مثقال قند سفید و یک مثقال شلم الو در آن حل کرده یکدرم
حجر الیهود گرفته اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود
آب خورند **قرحة المثانه** یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون
و ظهور چیزهای که مشابه سبوس بود و سوزاک و بدبوی بول **شعر**

از ریش مثانه ات چو گردد حاصل / دردی که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه از مده بود / در شربت ریواج سفوف مدمل

معنی مده در علاج قرحة العین گذشت **صفت شربت ریواج**
یکمن قند سفید در نیمن آب جوشند تا غلیظ شود سه سیر رب

ریواج اضافه نمایند و رب ریواج را بدستور رب به گیرند
صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم
خربزه از هر یک پنج درم و گل ارمنی و گل مختوم و کتیره و نشاسته
و شلم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک درمی و ربع و قند چینی
یکدرم و نیم همه را بکوبند و بیزند و هر صباح یک مثقال از وی
بده مثقال شربت ریواج آمیزند و میل کنند **ریح المثانه**
یعنی باد مثانه علامتش درد و دشواری آمدن بول و عدم کمالی است **شعر**

چون درد مثانه شد ترا حاصل / یکدم مشو از طریق حکمت غافل
با ماء اصول روغن بید انجیر / در کش که خدا دهد شفای عاجل

صفت حب ضیق الانفس مغز پسته انجیر نخ پنیر و کشمش یا چیزی که مشابه او بود

پنج درم بکوبند و بطریق روغن حب البان که در علاج خفقان

تحریر پیوست روغن کشند جرب المثانه علامتش خاریدن مثانه

و بدبوی بول است و سوزاك شعر

ای از جرب مثانه گشته ملول | باید سخن مرا بجان کرد قبول

میخور لبن الاتان دمادم که شود | مأمون تو از علاج مفرد بحصول

مراد از لبن الاتان شیر خرست خلع المثانه یعنی از جای رفتن

مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقط یا خم به بر پشت شعر

باید چو مثانه تو از خلع خلل | نزدیك مجرب که کند دفع علل

خاکستر حلقوم خروست جو دهند | واقع شد از ره مداوا بمحل

کیفیت بمیل کردن خاکستر مذکور آنست که هر صباح یکدرم از

وی صلایه کرده بسی درم آب نیم گرم کرده رغبت کنند صفت

تقطیر البول یعنی چکیدن بول چون از سردی باشد علامتش

بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد بود شعر

ای گشته گرفتار به تقطیر البول | زاندیشه این مرض دلت اندر هول

هر روز بنا شتا ز مشرودیطوس | می خورد در می و یاد میدار این قول

صفت مشرودیطوس مرزنگی و شلم آلو دو کتیره از هر یك

دو درم کنند و بادرد و شلم نارنج و شیر از هر یك هشت درم

مغز ادرق هشت درم

اشق پنج درم ومصطکی وصمغ عربی وافیون واقاقیا از هر یک چهار درم
سکبینج سه درم غاریقون بمویزنه بلادر کرده اضافه نمایند وزعفران
وزنجبیل ودارچینی از هر یک دو درم سنبل وخردل سفید وعود بلسان
واسطوخودوس واذخر وقسط وانجدان وتخم کرفس کوهی ودار
فلفل وجند بیدستر ومیعه وساذج از هر یک هشت درم وسلیخه
وفلفل سفید وعنبربید وتخم زردک دشتی از هر یک پنج درم
وکلیل الملک وجنطیانا از هر یک هفت درم سداب دو درم
وسنبل رومی وتخم کرفس کوهی کرلویه بری وبادیان وگل سرخ
وپودینه دشتی از هر یک پنج درم وانیسون واکر وفو وپاکبابه

ودر بعضی نسخ زرنباد و حماما ودو درم

وموبا وجوزبوا واسارون از هر یک سه درم هوفاریقون
یا پنج اذخر وسوس سقنقون وباخصیة الثعلب از هر یک چهار
درم کوفته وبیخته همه را مخلوط کنند وبیکمن عسل سرشته
هر صباح یکدرم ازوی غلولها کنند وفرو برند عسر البول یعنی دشوار
آمدن بول وچون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی ودیر
جستن نبض وسفیدی بول است شعر

هر کس که ز عسر بول گردید ذلیل
بر سوی مزاج سرد باید جهد دلیل
بولش بکشاد آید از راه علاج
گر بوره ارمنی نهد در احلیل

حرقة البول یعنی سوزاک بول چون از سردی کرده باشد علامتش

درد تهیگاه است و چون از قرحهٔ مثانه بود درد زهار شعر

آن را که رسد رنج سوزاک الم   بنید المی از سبب آن هر دم

باید که خورد بشیرهٔ خرفه و قند   هر روز ز قرص کاکنج یک دو درم

صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز
بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا
و چون سیاوشان و کندر و یائی و حب کاکنج که عروسک در پرده
گویند از هر یک ده درم و تخم کرفس دو درم افیون یک درم
همه را بکوبند و ببیزند و با آب بادیان سرشته قرصها کنند

سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه باشد

علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش بود شعر

چون در سلس البول رکند درد و ورم   ور سعد برابرش نه افزون و نه کم

سائی بقند سوده اش میل کنی   آسوده شوی ز هی بصحت از غم

البول فی الفراش یعنی بول کردن در جامهٔ خواب چون از سستی
عضلهٔ مثانه بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت بود علامتش سردی
زهار و بی رنگی قاروره است شعر

در خواب کنی چو بول آن به که مدام   پرهیز کنی ز کثرت میل الطعام

وز بهر مداوا خوری از برشعثا   دانگی دم صبح و دانگی دیگر که شام

صفت برشعثا در علاج دیگر گذشت دیاسطش که عبارت

از آب خوردن و بول کردن دائمی است نسبت این مرض بسوی
مشروب نسبت زلق امعاست بسوی مطعوم شعر

ای بود مبتلی علاج مرض دائم | گر آمده بعلم حکمت عالم
فرما که صاحب دیابیطس را | با فلیه کدو دهد رب حصرم

صفت آن در علاج قرحة المثانه مذکور شد بول الدم یعنی
آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش
مائل بودن وی بر رقت است شعر

باشد چو کرده ات بول الدم | ضعف تو از آن زیاده کردد هم
گو شربت زرک و حر غلوله خوری | قوة شودت فزون مرض کردد کم

صفت شربت زرک قند سفید نیم من در نیم من آب جوشند
تا بقوام آید و بیست درم رب زرک که صفتش مذکور شد
در علاج اسهال اضافه نمایند و یا آب زرک تازه یکمن
قند نیم من بجوشند تا غلیظ شود و یا زرک خشک چهار
سیر در نیم من آب جوشند تا نیمه آید صاف کنند و نیم
قند در آن حل کنند و بجوشند تا بقوام آید علاج امراض
که خاصه است بمردان ضعف الباه یعنی نقصان قدرت
بر صحبت و چون از سردی بود آلات منی باشد علامتش
دشواری خروج منی بود شعر

باشی چو ضعیف با دل خسته مدام   کارت نرسد بوقت صحبت تمام

هر گاه که خاطرت کشد سوی طعام   مغز سر عصفور خور و بیض حمام

کثرت احتلام یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض فسردگی منی بو

از کثرت احتلام خواهی چو طعام   بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام بچه کبوتر

از یابس حار میل کن همه دم   و ز بارد و رطب دور باش مدام

ابنه که اورا علت مشایخ گویند علامتش معلوم است شعر

ای علت ابنه از خصال معلوم   محمود بود علاج آمر مذموم

گر یک دو سه بار حب صبر بدهند   موجود شود صحت و علت معدوم

صفت حب صبر صبر سقوطری یک درم تربد و حب النیل و انیسون

از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک و مقل ازرق و کتیره

از هر یک نیم دانک همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون

اضافه نموده باب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته در عسل

یا چیزی که مشابه او بود غلطانیده فرو برند خذ بطه

علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش

بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی

مقعد بواسطهٔ کثرت لذتست شعر

هر کس که از و خذ بطه گردد مفهوم   بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم

مکسور کنی چو مار زویش بهر شیاف   مرفوع شود علت و صحت مضموم

کیفیتِ استعمالِ مازو بطریقِ شاف آنست که بکوبند و بیزند
و شربتِ حبّ الآس که صفتش در علاج فی گذشت خمیر
کنند و شاف ساخته بر دارند فتق که بباد فتح مشهور بود شعر

بر صاحبِ فتق نزدِ عقلست حرام
اقبال بر حیات حتی الحمام
تا علتِ مذکور زیادت نشود
باید بر فایده ستنش وقتِ قیام

مرخ چیزرا گویند که عضو را حرارت و رطوبت نرم گرداند
چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش
درد موی و سرخی آماس بود و در صفراوی زردی آن شعر

در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم
باید که خوری منضج آن مسهل هم
بسیاری خون اگر بود موجب آن
فصاد طلب کن که کنی خون تن کم

قرحة القضیب یعنی ریش ذکر شعر

از قرحه کسی که برذکر دید الم
گر زانکه بود صاف ز اصناف ورم
فرما که کنند مرهم زنگ و سرکه و موم
و ز روغن گل و حب رمان مرهم

موم کافوری ده درم در سی درم روغن گل و پنج درم سرکه حل
کنند و حب رمان مقلو یعنی دانهٔ انار بریان کرده
و مرتک یعنی مرداسنگ از هر یک هفت درم کوفته و بیخته
اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود معظمات ذکر
یعنی چیزهائی ذکر را بزرگ گرداند شعر

چون زفت نهی بر ذکر ان بهر عظیم		کردد عظمش پدید بی رنج و الم
ور زفت میسر نشود بهر طلا		میجوی علق را و خراطین را هم

طریق کذاشتن زفت بر قضیب آنست که باتش یا با آفتاب نرم کردانیده بچفسانند **کیفیت طلا کردن علق و خراطین** آنست که در سایه بگذارند تا خشک شود پس بکوبند و بپرورند و بروغن زنبق یا کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند روغن زنبق را بدستور روغن نیلوفر کیرند **علاج امراضی که خاصه است بزنان** کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبهٔ خون بود علامتش سرخی چشم و بسیاری رکها بود

و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن وی بزردی در کثرت طمث خون بود **شعر**

در کثرت طمث چو بود حمرت عین		چیزی نبود چو فصد و شدید شین
با رقت دم مغلظ کر بدهی		بسیار شود سیل دم و کردد شین

سد بستن است و نذی بستان و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ کرداند چون مریسه و کوشت کاو **احتباس الطمث یعنی** بسته شدن حیض چون از سده بود سببش بلغم غلیظ یا شد علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و بی رنکی قاروره بود **شعر**

چون حیض شود بسته ز افراط سمن		باید که کنی بجوع تهزیل بدن

از سدّه اگر بود بی تفحّص   میده ز مفتّحات در سرّ و علن

سمن فربهیست و تهزیل لاغر کردن و مفتّح چیزی که دفع کند

ماده را که سبب سدّه شده چون کرفس و بادیان رتق یعنی

پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود شعر

هر که که ز رتق ناتوان گردد زن   مردش نتواند که شود ضربت زن

میدانکه علاج آن ز نزدیک حکیم   ممکن نبود بهیچ غیر آهن

یعنی دستکاری باید با آهنش کرد نتو رحم یعنی پیش آمدن دهان

علامت وی آنست که درد عظیم در عانه و مقعد و

پشت و تهیگاه عارض گردد و اعضا لرزیدن گیرد شعر

هر زن که نتوّ رحمش گشت عیان   باشد چو رطوبت رحم باعث آن

از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار   میکن قبلش ز غالیه غالیه دان

صفت غالیه در علاج خفقان گذشت رجا یعنی علّتی که صاحبش

مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن

و چون از باد غلیظ بود علامتش انقطاع بفشردن و مالیدن است شعر

از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان   نومید مباش و بشنو این سرّ نهان

گر دست دهد که در کشی تا اصول   بینی ز دواره مرض را پایان

اختناق رحم که چون صرع بهر چند وقت عارض شود و از وی

بیخودی دست دهد و چون از جنس منی باشد علامتش

راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت عقل است
فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زائل
نشود و کف بدهان نیاید والله اعلم شعر

زن را چو شد از حبس منی در زهدان / رنجی که زخود رود بهر چند از آن
او را زپی جماع در بیگه و گاه / مردی باید قوی و پر زور و جوان

نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و منفر
شدن از چیزهای بادناک چون عدس و لوبیاست شعر

از باد رحم چو مضطرب گردد زن / زینسانکه زگرد نسرین و سمن
باید که بشکل غنچه ترتیب کند / برزی که بود چو بادیان بادشکن

صفت برزی که باد رحم را دفع کند انیسون و نانخواه
و شبت از هر یک درمی و سداب نیم درم همه را بکوبند و
بپزند و بعسل سرشته برز کنند حکة الرحم یعنی خاریدن
زهدان چون از صفرا باشد علامتش گرمی رحم باسائر علامات صفرا بود شعر

هرگه که ز بسیاری صفرا بود در تن / خارد رحم زن بنگر قوت زن
و آنگه بقدر قوتش مسهل ده / تا باز رهد دلش بصحت زحزن

بواسیر الرحم یعنی دانهٔ چند بود برکنار زهدان شعر

گردد چو بواسیر رحم عارض زن / در دم بی فصد او طلب کن رگ زن
و آنگه زپی دهن دهان رحمش / میکش ز لبوب خوخ و مشمش روغن

دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغنست و لب مغز خوخ شفتالو

ومشمش زردآلو تشقق الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد دایمی

وخون آلوده شدن ذکر در مباشرت است شعر

زنرا بر رحم شقاق کردد چو عیان | بیند المی که در نیاید بیان

سودش دارد ملین از راه دوا | لیکن نرسد ز قابضش غیر زیان

شعر

قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم و زردابست

از ریش رحم زنی که آمد بفغان | زان پیش که از تنش رود تاب و توان

چون پاك شد از مده ریش فرجه باز | از کندر و کلنار و قشور رمان

معنی مده در علاج قرحة المثانه بتحریر پیوست صفت ترتیب فرجه

کندر و کلنار از هریك درمی و قشور الرمان نیم درم همه را

کوفته و بیخته و باب برشته فرزجه کنند ورم الرحم

یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول است

ودرد موی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز شدت

درد و در بلغمی نرمی آماس و در سودائی محکمی آن شعر

آماس رحم اگر زخون گشت عیان | فصد صافن همان زمان نافع دان

وان لحظه که خلط دیگر آید سببش | نافع باشد اگر دهی دافع دان

ذکر داروی که چون زن بردارد اورا فرزند نشود شعر

کر نفحه بعد طهر بردارد زن | وانگاه رسد بمرد بر وجه حسن

چون در شکم زن نمرده یابد آب   بنود عجب که زن بود آبستن

انفحه بکسر همزه وفتح فا پنیر مایه است طریق استعمالش آنست که
در سایه بگذارند تا خشک شود پس بکوبند و بپیزند و بعسل سرشته
فرزجه کنند و بعد ازان که از حیض پاک شده باشد بر دارند
اشاره بدارویی که چون زن بخورد او را فرزند نشود شعر

در منع قبول حمل یک نکته ز من   بشنو که نکوتر است از در عدن
هر زن که بروث فیل شهد بنهند   هرگز نشود ز هیچ آبستن

روث بفتح را سرگین است بیان ادویه که فرج را تنگ وخوش
بوی کند شعر
کو سوده بذر ورد بر دارد زن   چون غنچه شود دبرگه اش تنگ دهن
ورسنبل سوده دران داخل کنند ∘ خوش بوی شود چو نافهٔ مشک ختن

طریق استعمال ادویه مذکور بذر الورد سه درم سنبل ده درم
همه را کوفته وبیخته وانگشت میانین را بگلاب ترکرده بدان
آلوده سازند و در فرج نهند علامة انکه فرزند در شکم
مادر پسر است یا دختر معلوم کند شعر

بشنو سخن ابو علی صاحب فن   در ماده زن بود آبستن
فرزند کوش بزینه باشد اول   ظاهر کرد د عظیم بیشد ایسم

معنی بدی در علاج کثرة الطب مذکور شد اشارت بتدبیر زن حامله شعر

کو کوش کنی سخن بوجه حسن   گویم بتو تدبیر زن آبستن

بایدکه بوقت حمل پرهیز کند — از رگ زدن و داروی مسهل خوردن

علاج زنی که دشوار زاید شعر

گیرد چو بدست چپ زن آبستن — سنگی که بخاصیت رباید آهن

نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود — فرزند بیاید و رهد زن زحزن

علاج امراض که در شب و برون ودست و پای حادث گردد حدبه که صاحبش را احدب خوانند

چون از رطوبت مزلقه سست کننده بود علامتش گرانی اعضا وسودی موضع علت است شعر

ای از حدبه قد تو همچو کمان — بر پشت تو قبضه از ورم گشته عیان

می کن قصب الذریره هر روز طلا — تا اثر مداوای آید بنشان

قصب الذریره نی است باریک شبیه بچوب کنجد طریق طلا کردن وی آنست که کوفته و بیخته وبعسل سرشته نیم گرم کرده طلا کنند

وجع الظهر یعنی درد پشت وچون از بلغم بود علامتش سردی لمس انتفاع بحرکت شعر

از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان — باید که دهی علیل را مسهل آن

باید چو زپی داشتن بار گران — مالیدن روغن کلش نافع دان

وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش در دموی وصفراوی سرخی وزردی موضع ودر بلغمی وسوداوی سفیدی وسیاهی آن شعر

چون درد مفاصل تو باشد از خون — خون کن بطریق فصد از تن بیرون

ور خلط دگر باعث آن عارض شد — می جوی زبهر تنقیه غاریقون

طریق اختیار کردن غاریقون غاریقون سفید یک مثقال بشربت بنفشه
سرشته غلولها کنند و در شربت مذکور غلطانند سحر فرو برند
چون نزدیک بدو ساعت بگذرد صفراوی سنای مکی و پوست
هلیله زرد از هر یک پنج درم و تخم کاسنی نیم کوفته و بنفشه
و گل نیلوفر و زرک و گل خطمی و سرنجان نیم کوفته از هر یک
مثقالی همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید
صاف کنند و دو سیر و نیم شیرخشت در آن حل کرده صاف کرده
نیم گرم کنند و بیاشامند و در بلغمی سنای مکی خاصه هفت
درم و انجیر پنج عدد و عناب و سبستان از هر یک بیست عدد

و تربد نیم کوفته چهار درم عنب الثعلب و سرنجان نیم
کوفته از هر یک دو درم همه را بجوشند و صاف کنند
و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده و گرم کرده بیاشامند
و در سوداوی سنای مکی و هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی
و افتیمون در لته بسته از هر یک پنج درم و مویز بی استخوان
ده درم و اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادرنجبویه
و شاهترج و سورنجان از هر یک دو درم و آلوی بخارائی
و عناب و سبستان از هر یک پانزده درم همه را بجوشند
و صاف کنند و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف

کرده دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم اختیار کنند
وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش
گرمی موضع درد با سائر علامات غلبهٔ خونست شعر

از درد سرون کسی که گردید زبون   گردد بدنش خون بود از حد افزون
از راه مداوای تو صحت باید   گردی چو فصد صافنش راه نمون

معنی صافن در علاج ورم الرحم بتحریر پیوست عرق النسا
یعنی درد رگی که آنرا رگ کجوک گویند و قوبن نیز گویند شعر

از درد کجوک کسی که گردد زبون   تا دم بدمش الم نگردد افزون
خلطی که سبب شد است این عارضه را   باید که کنی از بدن او بیرون

نقرس یعنی درد بندهای انگشت پای حدوث این
علت بیشتر از مادهٔ حادهٔ رقیقه است شعر

سازم بعلاج نقرست راه نمون   باشد که ازین درد بری راه برون
قی میکن و رگ میزن و مسهل میخور   گر مادهٔ صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد
علامتش در بلغمی عدم جراحت بود و در سوداوی جراحت شعر

ای کشته ز داء الفیل جانت محزون   هردم غلظ پای تو گردد افزون
خون از تن خود بفصد میکن بیرون   وز خلط غلیظ پاک میساز درون

دوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی گردد و برروی کره کره

ظاهر گردد چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی بود و چون از خون بلغمی باشد سفیدی رنگ مایل [بسرخی]
گردد جود لتو از دوالی محزون　　زان پس که رهی بفصد از کثرت خون
کاهی بقی و که بطریق اسهال　　میکن زبدن بلغم و سودا بیرون
علاج بتها حمی یوم وسونوخس یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان
خون باشد علامتش حمی یوم که از غم حادث گردد و توعش
بعد از غم مفرط ست و علامت سونوخوس تب دائمی و سرخی
چشم و روی و عدم بد بوی بول بود **شعر**
از غم تو میت تو گردید قرین　　شادی طلب و مباش زنهار غمین

و آن دم که پدید گردد و تب سونوخوس　　رگ زن که علاجی نبود بهتر از این
حمی مطبقه یعنی خوبتی که عفونت خون بود علامتش
تب دائمی و سرخی رنگ و روی گرانی و بدبوی بول بود **شعر**
ای از تب مطبقه دلت گشته غمین　　آثار غم از رخ و جبین تو مبین
باید زدنت رگ و ملین خوردن　　تا رو برسیم که رسم و عادت شده این
صفت ملین که در مرضهای دموی مفید است در علاج ورم
الشفه مذکور شد **غب** یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد
خواه دائر علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی [قاروره]
از غب دل خسته ات چو گردد غمگین　　می نوش سکنجبین و نقعش می [بنی]

در اول اگر طبیعت قبض بود   از حقنه مناسبت نماید تلیین

صفت سکنجبین در علاج ورم الطحال گذشت صفت حقنه که
در ابتدای غب مناسب است بنفشه و گل خطمی و خبازی
و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک دو مثقال و عناب
و سبستان از هر یک بیست عدد و مغز کاجیره نیم کوفته ده درم
و آلوی بخارای ده مثقال همه را در سی سیر آب جوشند
تا نزدیک بده سیر آید صاف کنند و سه سیر ترنجبین
در آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن گاو اضافه
نمایند و بدو بت نیم گرم کرده حقنه کنند حمی بلغمی

یعنی تبی که از بلغم بود خواه لازمی دایمه بود و خواه نایبه مواظبه علامتش
نرمی نبض و کمی رنگ قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است

ای از تب بلغمی دلت گشته غمین   گردیده غمت بجان غمدیده قرین
نافع بودت سکنجبین بسیاری   گر میل کنی بشربت افسنتین

صفت سکنجبین در شرح رباعی سابق گذشت صفت شربت افسنتین
افسنتین چهار درم و تخم کرفس سه درم سلیخه دو درم همه را در
نیم من آب جوشند تا نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن
حل کرده بجوشند تا بقوام آید حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا
باشد خواه ربع بود خواه غیر آن محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد

جون گرم شود زنت کسی را دل و جان ... بنگر که جه خلط آمده باعث آن

گر باعث آن ورای سودا نبود ... فرما که دهند شربت گاوزبان

صفت شربت گاوزبان گاوزبان بیست درم در نیمن گلاب جوشند

تا بنیمه آید صاف کنند و نیمن قند و یا عسل دران حل کرده بجوشند

تا بقوام آید و یکدرم زعفران سوده اضافه نمایند حمی دقی علامتش

تب نرم دائمی و محلل باریکی نبض و برافروختن رخساره بعد از

غذاست شعر آنرا که ز دل رود بدق تاب و توان ... می ده زپی علاج او تا بتوان

قرص کافور و شیره خرفه و قند ... آب جو ماش و عدس مرغ جوان

صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و تخم خربزه و تخم بهی

از هر یک پنج درم و گل سرخ و رب سوس و تباشیر از هر یک سه درم

و صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک سه درم و بادیان

و کافور از هر یک درمی همه را کوفته و بیخته بلعاب اسبغول سرشته

قرصها سازند و هر صباح یک مثقال ازوی در جهار سیر شیره

خرفه بده مثقال قند شیرین کرده بیاشامند علاج امراضی که

بر ظاهر اعضا بدید آید از اماسها و جوششها و غیر آن شعر

عضوت جو ورم کند جه پشت و پهلو ... جه دست و جه پای و جه بناگوش و جه رو

گر ماده خون بود رگ خود بگشای ... ور خلط دگر بود پی مسهل جوی

فلغمونی یعنی اماس بود در غایت سرخی علامتش تب و درد و تیرگی زدن او شعر

آنرا که نمود فلغمونی اش رو / باید که بجفته آوری طبع فرو
آنرا شربه اش دهی شراب نارنج / وز اغذیه اش آب جو و ماش و کدو

صفت شراب نارنج در صداع صفراوی گذشت **حمرة بجا** یعنی
سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند
مائل شود بزردی و چون بر دارند باز سرخ شود **شعر**

حمره چو شود عارض کسی مسهل جو / تا پاک کنی ز خلط صفرا تن او
در شام و صباح جهت تعدیل مزاج / شربت ز سکنجبین کن و آب کدو

صفت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد **گرفتن آب کدو** کدو را
در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا پخته شود بیرون آرند

و هر آبی که داشته باشد بگیرند **ورم ریحی** یعنی آماسی که از باد
باشد علامتش انتفاخ با دروغ و خروج ریح بود **شعر**

ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده / کز وی نشود بنانکی باد گره
می ده ز ملطف و ز بهر تحلیل / خاکستر کوم کرده بروی می نه

نفاخ چیزیست که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف
چیزیست که ماده را رقیق گرداند چون زوفا **ورم رخو** یعنی
آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است **شعر**

چون با ورم رخو شوی همخانه / به زان بود که کنی مثانه
وانگه طلا کنی ز خل و نطرون / ممزوج بآب مورد یا دولانه

صفت ترتیب طلاء مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی بکوبند بسرکه
وآب مورد یا دولانه و مقدار عسل سرشته نیم گرم کرده طلا کنند
جفسیده
یعنی اماس خرد ومحکم که بربندهاء اعضا بود وگوشت

خنازیر ~~یعنی اماس خرد ومحکم که بربندهاء اعضا بود~~ شعر

هرکس که گرفتار خنازیر شده درمانده این مرض بتقدیر شده
زرفت
چون کرده ضماد فلفل وخطمی و کارش بره علاج وتدبیر شده

کیفیت ترتیب ضماد مذکور فلفل دو مثقال وگل خطمی یک مثقال بکوبند
وبیزند وزرفت ده درم بگدازند وهمه را بهم سرشته ضماد کنند
سلعه که اماس بود بشکل خنازیر اما بگوشت جفسیده نباشد

وگاه باشد که بمقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ باشد شعر

هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده
چون ادویه معفنه کرده طلا آورده بکف آنچه تمنا کرده

ذکر ادویه معفنه وطریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده
وتوبال مس از هر یک دو مثقال وزرنیخ وبوره ارمنی از هر یک
مثقالی همه را بکوبند وبیزند وبده مثقال روغن گل سرشته
نیم گرم کرده طلا کنند صفت روغن گل در علاج وجع الظهر
گذاشته شد غده که اماس بود شبیه بسلعه اما از فندقی
زیادت نشود حدوث این مرض از بلغم وسوداست شعر

غدّه که بود بسلعه در شکل و شبه   چون عارض کسی شود چه جاهل چه فقیه

باید که بمالی و یه بندی اسرب   بر موضع آن بقول اهل تدبیر تنبیه

سرطان که آماسی بود کرد و رنگ او مایل بسبزی و تیرگی و حوالی

آن ارگها بر خواسته و ممتلی باشد شعر

رنج سرطان کسی که پیدا کرده   اندوه غمش بجان و دل جا کرده

دفعش نتوان ولی مساوی نبود   در تنقیه سعی کرده و نا کرده

فایده تنقیه منع وی از تزیّد است جذام که او را سرطان

جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی

و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن

منفذ بینی و ظهور غدّه ها در اعضاست شعر

آنرا که بود رنج جذام از که و مه   باشد غرضش این مرض گردد به

باشد چو علامت فزونی دمش   بگشای رگ و شربت افتیمون ده

صفت طبخ افتیمون سنای مکی هفت درم و هلیله کابلی و افتیمون

از هر یک پنج درم بسفایج نیم کوفته چهار درم بنفشه و بادیان

و پر سیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم و آلوی بخارا

و عنّاب و سبستان از هر یک پانزده عدد همه را در سه سیر

آب جوشند تا نزدیک بده سیر آید و صاف کنند سه سیر

ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم

کرده بیاشامند جمره یعنی آتشک علامت وی آن بود که
پوست را بخورد و بسوزاند و اندک بگوشت فرو رود و چون
خشک شود داغهای سیاه بماند شعر

از جمره تن تو چون شود آسوده | بشنو که ابو علی چنین فرموده
باید که بطلا ز بعد مسهل | ممزوج کنی بسرکه عفص سوده

نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث
این علت از صفرای حریق لطیف بود شعر

از تن ز برون نمله ات فرسوده | تشویش تو دم بدم از آن افزوده
صفرا چو بدر کنی بمسهل ز بدن | سودت کند و شوی از آن آسوده

نفاط که جوشش بود پر آب شبیه با بله که از سوختن آتش
حادث گردد تولد این علت از تصعد مائیه و محتبس شدن وی در تحت جلد
گردد

در نفاط تنت فرسوده | رگ زن که همان زمان شوی آسوده
میساز شکاف یک بیکش او برو | می پاش روانی اندرونت سوده

شری که ام الدم خوانند چون از خون باشد علامتش سرخی رنگ بود شعر

ای گشته دل تو از دلم آزاده | آن رگ کت از دم طغیان کرده
یابم بصحت چو ببینم ترا | بگشاده رخ خود و ملینی خورده

صفت ملینی که در مرضهای دموی نافع بود در حمی مطبقه مذکور شد
حصفه یعنی جوششهای سرخ و ریزه که عضو را بگزد چنانکه گویی

سوزن می زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز بود شعر

آنرا که بود حصفه چه درویش و چه شاه — باید که بحمام رود بی گه و گاه

در خارج حمام رسد فایده اش — از غسل بآب سرد انشا الله

بنات اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد و در

شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض شود و تولد

این علت از تصعد الجره است که تحت جلد بواسطه بسته شدن

مسام از برودت هوا و عدم حرکت و قلت حرارت محتبس گردد شعر

چون عارضهٔ بنات للیل ناگاه — آید بظهور داروی مسهل خواه

و آنگه بگلاب و سرکه و روغن گل — می مال دقیق باقلی بیگه و گاه

طریق ترتیب

طریق دوایی که مذکور شد آرد باقلی دو سیر گلاب و روغن گل از هر یک

ده مثقال و سرکه ده درم همه را باهم سرشته نیم گرم کرده بما

لند صفت روغن گل گذشت در علاج درسلعه سعفه یعنی جوششی که

اکثر بر سر پدید آید و از وی ریمی ظاهر شود بشکل عسل و گاه

باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد قسمی را که از وی

ریم رقیق ظاهر شود سیرنج خوانند شعر

از علت سعفه ات چو شد حال تباه — گر میل بصحت بود مسهل خواه

مسهل چو شود خورده زاک و اشنان — با سرکه ضماد ساز در بیگه و گاه

کیفیت ترتیب ضماد مذکور زاک سیاه سوخته پنج درم و اشنان ده درم

همه را کوفته و بیخته و بیست درم سرکه سرشته ضماد کنند
بلحیه که از جنس سعفه است او را بشه خوانند شعر

بلحیه ترا چو عارض آید ناکاه | رنج و الم کشیجان و دل یابد راه
باید که پس از تنقیه از صبر و اشق | با سرکه کنی ضماد در بیکه و کاه

صفت ترتیب ضماد مذکور و اشق که معنیش در ورم الطحال
کذشت ده درم در بیست درم سرکه کهنه حل کرده و پنج درم
صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند فرنکیه
یعنی آبله فرنکی شعر در آبلهٔ فرنك ای صاحب جاه
بر رغم عدو قوت خود دار نکاه | فی میکن و افراط مکن در صحبت

میخور همه چیز خو طعام بیکاه قوبا یعنی کریون چون از مادهٔ رقیق
بود علامتش ظهور زرد است شعر

ای از قوباره خلاصی جسته | جسته تن خویشتن ز علت رسته
از خردل و خل ضماد میکن که شود | در باغ امل درخت صحت رسته

جرب یعنی کر خواه خشك بود خواه تر شعر

کردی چو ز زحمت جرب دلخسته | باید که بحمام روی پیوسته
سر رشتهٔ صحبت بکف خود مطلب | پیوند تو از مباشرت بکسست

حکة الاعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که بی کر باشد شعر

از خارش اعضا چو شوی دلخسته | تشویش رسد ترا از آن پیوسته

پرهیز کن از مولدات صفرا — چون شهد و شراب و حلو و مغز پسته

ثؤلول یعنی زخ تولد این علت از خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی شعر

در علت ثؤلول شنو مسئله — داری بی فهم آن اگر حوصله
سازی چو فتیله بهر داغش رو — شام مرض ترا بود مشعله

داحس یعنی کزدمه و آن ورمی بود نزدیک بناخن که مائل باشد بسرخی و درد عظیم کند شعر

در کزدمه ات بیان کنم قاعده — کز خوان شفا ترا بود مائده
نکشا رگ و مسهل خور و می ساز طلا — ان سرکه افیون که بری فائده

دمل که میان عوام بدنبل مشهور بود بدترین انواعش آن بود که

عورور بیشتر داشته باشد شعر

دنبل اگرت غنچه صفت نکشاده — دل تنگی تو و بکلی ننهاده
تضمید کن خردل و انجیر و مویز — کز قید مرض رهی شوی آسوده

طریق ترتیب ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشند تا مهرا شود و ده عدد مویز دانه بیرون کرده و ده مثقال بکوبند تا مرهم شود پنج درم خردل کوفته و بیخته بر و اضافه نمایند و نیم گرم کرده ضماد کنند

خراج یعنی اناسر کزدم که بختته شود و ریم گیرد شعر

هر کس که بی خراج رگ بکشاده — در راه مرض داد مداوا داده
باید که کند ضماد انجیر و بود — از خوردن تلخ و تیز باز استاده

کیفیت ضماد کردن انجیر تر و یا خشک جوشیده مهرا نشود بکوبند تا همچو
مرهم شود نیم گرم کرده ضماد کنند دنبله یعنی اماس بود کرد و شکل بزرگ
تر از دنبل یعنی شعر باشی نه دنبله چون بدرد افتاده بقیه

اندر دعنان صبر از کف داده — تضمید کن از بوره و صابون و عسل
کر سو نکند بخویش نیش استاده • صفت ضماد مذکور بوره و صابون
از هر یک چهار درم بکوبند و بده مثقال عسل سرشته نیم گرم کرده
ضماد کنند آکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد علامتش
ظهور سیاهی و یا سبزی از جراحت است شعر

ان آکله هر که ناتوان کردیده — هر لحظه زافزون شده تا رسیده

باید که گل ارمنی و سرکه مدام — بر گرد جراحتش بود مالیده

طاعون یعنی اماس سیاه یا سبز و یا خاکستری رنگ یا زرد
و یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد شعر

طاعون چو بود هر جهت ای غمخواره — صبرت ز دل خسته شود آواره
خواهی که شود بر تو در صحت باز — بشکافکه غیر از این نباشد چاره

بثور لبنیه بروی خوارکی مشهور است و آن جوشهای ریز و سفید
بود که چون بیفشرند هر انچه آید از انها برون اید بهیات و شکل بود
چون دانهٔ خشخاش نارسیده تر شعر

آنرا که بثور لبنی شده انبوه — گردیده ازین مرض دلش پر اندوه

گر از پس تنقیه ز خل و شونیز / تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

عرق مدنی یعنی علت رشته شعر

ای در بدن از رشته دردی بی اندازه / اجزای غمت راشده جون شیرازه

کن مرتکب داروی مسهل کردی / کرد بتو عهد تندرستی تازه

جدری یعنی آبله بجکان علامتش تب دائمی و درد پشت انجا در

ای از جدری کشته گرفتار بلا / بشنو که چه گفته اند بهرت فضلا

سازی ز غذا ماش و کشنیز و عدس / کارت گیرد ز تندرستی بالا

حصبه یعنی سرخجه علامتش تب دائمی و بدبوئی نفس و اندوه و

اضطراب و بیخوابی و تشنگی شعر

در سرخجه بعد روز ثالث ترشی / زنهار مده وگرنه بیمار کشی

در شقیقه سعی کن بود ز اول / رگ زن جون دم و سودا گر زن هستی

کلف که نامش گوینده و برش که کنجدک خوانند و خیلان مشابه

کلف بود اما از جلد بلندتر باشد و نمش نقطهای سرخ زند

بود و بر ظاهر جلد حدوث این مرض از کشاده شدن سرهای

رگهاست که در تحت جلد است شعر

گر با مرض کلف باز رسی / در با خیلانی و اگر با نمشی

تا مرتکب داروی مسهل نشوی / انجام دوا شراب صحت نجشی

بهق سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد بی آنکه در گوشت نفوذ

کردد باستخوان رسیده باشد علامت آنست که جون سوزن
بر موضعش فرو برند خون برو آید شعر

کردد جو بهق بدید ومالی بروی | تیزاب زبعد مسهلی بی دری
علت زعلیل رخ نهد سوی عدم | صحت آید بسال غم کردد طی

مراد تیزاب تیزآب فاروق بود کیفیت ترتیبش آنست که
زمته بلور یکمن شوره نیمن بکوبند وبقرع و انبیق و قابله
بچکانند جنانکه کیمیاکران دانند برص یعنی سفیدی
وسیاهی که در ظاهر بدن در پوست وکوشت باشد [نفوذ کرده] باستخوان رسیده
علامتش زدی علامت بهق بود در صدر رباعی سابق مسطور کشت شعر

ای آنکه بی دفع برص نوشتی می | در صیف خزان ودر بهار دردی
این عارضه قابل دوا اکر بودی | بودی بمیت زه خلاصی از وی

قمقام یعنی جهار پایک تولد این مرض از تعفن رطوبت است شعر

ای آنکه کرفتار غم قمقامی | آنسان غم مدام در آشامی
صحت طلبی طلا کن از زیبق [زیت] | تاکی بمرض روی زه ناکامی

صفت ترتیب طلای مذکور زیبق سه درم وحنای با آب دهن سرشته
پنج درم وروغن زیت بیست درم همه را بهم آمیخته کف مال کنند
تا سیماب کشته شود شب در اعضا بمالد و احتیاط کند که
در زیر بغل وکش ران وپس کوش نرسد وصباح بحمام رود

کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار

ای آنکه ز کثرهٔ عرق می نالی / ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی
بد بو نباشد عرقت می شاید / کن صندل و آب غوره در تن مالی

صنان یعنی بدبوی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی بوده در حوالی قلبت

بشنو ز من اکه از صنان می تابی / مسهل خور و آب برگ سیب و آبی
یا مرتک و توتیا بیامیز و بمال / باشد که این مرض خلاصی یابی

معنی مرتک در علاج ورم الحیض گذشت حرق النار یعنی

شعر

سوختن آتش اگر دست تو سوزد یا پای
وز عضو دگر بگیر کافور و بسای / آمیز بسرکه و بیخ ساز خنک

وانکه زمان زمان طلا می فرمای داء الحیة که ریختن موی باشد قشرهای رقیق بود و داء الثعلب که ریختن موی باشد و پس علامتش درد موی و صفراوی سرخی و زردی رنگ و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن شعر

چون داء الحیة ات بدحالی / یا خود ز حدوث داء الثعلب نالی
بهبود بزود دیت پدید آید اگر / بر موضع آن پیاز عنصل مالی

شیب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی باشد چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل بآب و خشکی دهان و لاغری بدن است شعر

هر که که طبعی نبود شیب کسی ... در راه دوا کرش بود دست رسی

جون غیر مرطبات رغبت نکند ... در مدت اندکی بود نفع بسی

مرطب جیزی را کویند که رطوبت از وی تولد کند جون انکور
و خربزه افراط جودت شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود
جنانکه موی زنکیان جون از کرمی و خشکی بود علامتش
انتفاع به جیزهای سرد و تر است **شعر**

آن را که بود جعوده اسعر بسی ... کو درد لش ز علاج باشد هوسی

روغن بادام لعاب سبوس ... می مال ز روی دست در هم

هو تشقق الشعر یعنی شق شدن موی شعر جون از خشکی مزاج باشد

علامتش عدم رطوبت بینی و کمی خواب است **شعر**

جون خسته دل از تشقق شعر شوی ... کویم سخنی کو سخن من بشنوی

با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال ... کو بهر جنین مرض علاجیست قوی

هذا المفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش کمی خون
بود خواه غیر آن **شعر** ای کشته عیان لاغریت بسیاری

در راه مداوا کنمت اخباری ... باید که بعیشت کذرد عمر و لی

بر کثرت صحبت نباشد کاری **افراط السمن** یعنی بسیاری فربهی
تولد این مرض از کثرت رطوبت است **شعر**

ای کثرت فربهی ترا بیماری ... خود را به علاج کن غم خواری

چون عیش درین تو نامناسب نبود تا باید ز تو جام را خطر بزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار حیات

بحسب ضعف قوت زهر منقسم شود بسه قسم قسم اول قوی

السم بود که زیادت از سه ساعت مهلت ندهد و این را علاج

مگر قطع عضو در حال و قسم دوم ضعیف السم بود که ضرر

نرساند مگر در جراحت و قسم سیوم متوسط السم بود

بعضی از آن هفت ساعت را مهلک است و بعضی غیر مهلک

و آنچه در متن مذکور است علاج قسم آخر است شعر

باشد چو ز لدغ حیه ات غمناکی گر کامل حلم و صاحب ادراکی

فرما که بشیشه حجامت بکشند زان پس که زنند موضعش را پاکی

لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم شعر

هر که که رسد ز عقرب از بیخبری زخمی که دلت کند از عیش بری

چون قصد تو بهبود بود سیر و نمک می ساز طلا که ره بمقصود بری

اشارت باانکه خوردن کرفس مار گزیده را مهلک بود شعر

ای آنکه بشیوه خرد ره بردی گویم بتو گر بزرگی و گر خردی

عقرب چو ترا گزد بهر رنگ هست هشدار که گر کرفس خوردی مردی

نهش الرتیلا یعنی گزیدن دلمه بدترین انواعش مصریست

مشابه مگس بود که گرد شمع و چراغ گردد شعر

اورا که کزد دملبه از بهر بهی — باید که سقوف کرده شونیز دهی

وانکه باب کرم اشجار و نمک — معجون کنی و بموضع نیش نهی

سقوف داروی سوده را کویند که کفه زنند و یا بشربتی از شربتها آمیخته میل کنند و معنی شونیز در علاج بثور لبثه کذشت

الزنبور از جمله خواص وی یکی آنست که چون بر موش مرده نشینند و بکزد انسان را در همان روز هلاک کند

شعر

آنرا که کزد کلبز اکر سر بدهی — باید که ز روی دستان بر بهی

سیبوش و سکنجبین دهی بس ازان — بر موضع زخم دردی سرکه نهی

عض کلب یعنی سک دیوانه علامت او آنست که چشم سرخ کردد و لعاب

از دهانش رفتن کیرد و سر در پیش افکند و دم را در
میان هر دو پای در دیده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان
بود و اکر کرسنه شود هیچ نخورد و اکر تشنه شود باب برسد
و نیاشامد و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سکان
از وی بکریزند و چون باو رسند تملق کنند و بحرکت
دم و غیره چنانچه رسم است و کزیده سک دیوانه را
بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانکی از دوست
داشتن تنهایی و کریزان بودن از روشنایی و ترسیدن
از هر چه بیند خاصه از آب و نمودن صورت سک در نظر او

شعر

هر که که تن ترا در این وحشت جای — زخم سگ دیوانه کند غم فرسایی

از بهر طلا بسای سیر و بر آن — خاکستر تاک و سرکه بروی افزایی

علاج کسی که زهر خورده باشد و زهر سه نوع بود معدنی و نباتی
و حیوانی معدنی چون سیماب مرداسنگ و زنگار و زاک و زرنیخ و
آهک و زهره بلور و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون
و هر بنگ و نفت برد و حیوانی چون زراریخ و زهره افعی
و زهره پلنگ و سر دم کوژن و مگل سبز که در بستان بود
و وزغ سرخ در دریا می باشد شعر

چون دست دهد زشرب سمت حالی — کز رنج شوی براه غم پامالی

از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم — کافی بود از مخلصه مثقالی

شرب آشامیدن و هم زهر بود مخلصه تخمی است شبه بکشنیز و طریق
اختیار کردنش آنست که یکمثقال از وی بکوبند و در پنج استیر آب جو[شند]
تا نیمه آید صاف کنند و بده درم قند سفید [شیرین] کرده و دو درم روغن
زیت اضافه نمایند و نیم کرده بیاشامند نافع باشد انشاالله تعالی

تم بالخیر